

تذکره و خرمین

شامل :

احوال یکصد نفر از علما و بزرگان
و شعرای اواخر عهد صفویه



شیخ محمد علی خرمین

چاپ دوم

۱۳۳۴



مقدمه :

بقلم دانشمند بزرگوار آقای محمد باقر آلف

یادگروه خزین

شامل :

احوال یکصد نفر از علما و بزرگان
و شعرای اواخر عهد صفویه

بقلم شیخ محمد علی خزین

چاپ دوم

۱۳۳۴

از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان

بسیه تعالی

با تأییدات خداوند متعال کتابفروشی محترم (تأیید) اصفهان در سال ۱۳۳۲ شمسی بطبع و نشر کاملترین نسخه از کتاب نفیس تاریخ شیخ محمد علی (حزین) توفیق یافت و آن خدمت خالصانه بحسن قبول و اقبال طالبین علم و ادب مقرون گردید.

اکنون بطبع و نشر بهترین نسخه از کتاب (تذکره الشعراء حزین)

مبپردازد.

(تذکره حزین) شامل احوال و اشعار یکصد تن از علماء و شعراء

سده اول از قرن دوازدهم هجری قمری (اواخر عهد صفوی) و ضمناً

مشمول بر فوائد تاریخی و ادبی و خصایص چندیست که در سایر تذکرها

کمتر یافت میشود. از جمله :

۱- برداشتن شرح حواله‌های از علماء و فضلاء و ادباء معاصرین با

مؤلف که بعضی از آنان معروف نبوده از جای دیگر شناخته نشده‌اند .

۲ - بر خلاف اغاب تذکره نویسان - اهتمام بلکه التزام مؤلف است بضبط و تعیین عصر صاحبان تراجم و تاریخ و فیات اغلب آنان .

۳ - اشعاریکه در این تذکره انتخاب شده شاهد صادقست بر اینکه صنعت شعر و شاعری (در عهد صفوی) قوس نزول خود را تا آخر نقطه انحطاط و انتزال پیموده بجائی رسیده استکه از میان چندین صد شعریکه همه بسبب (هندی) ساختند و نقش بندی شده است ، زیاد برده بیت شعر زبده و زیبا همسنگ و همانند آنچه از قرایح طباع غیر اسرا انان متقدم و متأخر (بر ان عهد) بیادگار اندوخته‌ایم آنچه نتوانیم یافت و اینحالات گرچه بر استی ملالت خیز و اسف انگیز است اما از طرفی با توجه بقنون ادب و (نقد الشعر) مثال بارزی در سیر احوال تاریخی از شعر و رسی میباشد و از طرف دیگر ما را بتقدیر مساعی و سپاسگزاری از آنعده استادان سخن میگمارد که بکمتر از نیم قرن پس از آنعهد فاسد و خااهد و از میان همان جامعه خراب و خواب آورده برخاسته با حس ابتکار و ذوق سرشار خود بعتد (اجمون مشتاق) پرداختند و شعر فارسی را در آخرین دقایق حال اختصارش با احیاء (سبک عراقی) زنده و پاینده ساختند .

۴ - گویا تاریخ تالیف و تدوین این تذکره در نیمه دوم از قرن دوازدهم قمری بوده که (حزین) با هلال خاطر آواره و افسرده - در هندوستان بسر می‌برده است و چنانکه در پایان کتاب تصریح مینماید بمدت ندرت روزها داشتن وسائل و اسباب کار فقط از محفوظات خاطر خویش استمداد مینموده و شاید هجال اصلاح و تجدید نظر در مسردات آن - نکته و اسبب مهم بوده است که هجال یک شخص را از آن عهد - زادت از ۱۰۲۰ /

عیناً در تحت دو عنوان مکرر و دو عدد متوالی (۷۵ و ۷۶) ضبط نموده است .

در خاتمه یاد آور میشویم که چون در تألیف این کتاب مراعات ذکر اسمی و عنوانها به ترتیب حروف نوشته نشده است هایک فهرس (، انقبائی) بر آن افزودیم تا جویندگانرا دلیل راه باشد .

اصفهان اول تیر ماه ۱۳۳۴

ب . ا .

تذکره خزین

شامل:

احوال یکصد نفر از علما و بزرگان
و شعرای او آخر عهد صفویه

بقلم شیخ محمد علی حزین

چاپ دوم

۱۳۳۴

از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان

چاپخانه پروین - اصفهان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عاشی اللہ حمد بیچوی کہ اور ای بریشان مجموعه کون و مکان را
برشته ایجد شیرازه بسنه و از ترکیب ظلمت و نور عدم و ظهور ، صفحه
ساده امکان را ، چندین نقش و نگار غریب آراسته ، در حیظه وسعت کدام
بیان و بردمه طاققت کدام لسان است نظم :

ای بر نواز آنکه داند احراق سپجانبک نحن ما عرفناک

اندیشه انک هر د ره نیست پروانه حریف شمع مه نیست

بیهوده نهر د چه بر فرورد اینجا پر جبرئیل سوزد

رحمتش را زهی وسعت عرصه و فصاحت ساحت که محفل انتظام بوع انسان
را از انوار کواکب قدسی مناقب انبیا سلام الله علیهم روشنی افروده ، نهایت
مغارب فترت هر یک را باهداء مطالع ظهور دیگر ی توام ساخته

این سلسله را بخلوع کوب در یوقد من شجرة مبارکه اعنی سرور انبیا
 محمد مصطفی علی الله علیه واله و سلم ختم فرموده و لامعات این
 کوبک تابان را هر زمان در برجی از بروج اثنا عشریه سپهر فضا مثل
 سایر و درعداری ازین مدارات اندی الظهور دایر نموده، زهی قدری بلند
 و رتبه ستیه ارجمند که دعوات صالحه فانوام صلوات قایحه و تسلمات
 زاکیه نگشته از غبار احمدی و خاک آستنه این پرده داران حرم سرمدی
 کحل الج- و اهر شرف در دیده تگشند پرده حروف و اصوات از پیش
 ایمان بر نگیرند و در نظام اجابت شن پی نبرند. حیداسمو شأن و علو
 مکان که اوایی جمل و ظروف و سلم بیست و هشت پایه حروف از ا حاطه
 عشری از معشار و وصول اولین پایه مدارج عرش معارج اوصاف هر
 یک ازین اشرف تنگ عرصه تر از دیده هور و نارسا ترا از دماغ مخمیه راست.
 همان انب که ادهم قام را ازین بیدای بی منتها مصروف و وجد همت
 بیان را از وادی بی پایان معطوف دارد.

اما بعد بر مشاعر فهم و افغان مشعر توفیق و قرایح صافیه جرعه و شان
 زمزم تحقیق نهفته نیست که ناسکان مناسک تقوی و سالکان مسالك
 سعادت نشانه عقبی را اقدام بمراسم و طایف واجبه و مندوبه و
 تخلیق باخلاق حمیده و مطلوبه در طی هر حالی از احوال و در خلال هر
 فعلی از افعال مطمح نظر و نصب العین است، حتی آنکه جمعی که بکحل
 الجواهر توفیق سرمدی دیده بصیرت ایشان مکتحل است تمتع از ضروریات
 سته بشری و التذاد بمشهیات بدن عنصری بنحوی ارتکاب هیتمایند که به
 دستیاری نیل هر لذتی و مطلوبی برقع از جمال تحصیل واجبی با مندوبی
 میکشاید، مصداق این مقال بمقتضای امر تحدیث بنعمت پروردگارد و الفضال
 احوال باهر الاختلال راقم این مقال صرف تعالی عزین و جلال ارباب کمال

محمدالمشهور بعالی الجیلانی حزین است خفف الله له الامل که با همه اسباب فروماندگی و تفرق مال و انواع آلام و احوال ، یاد آوری دوستان یکدل و حقیقت پژوهی کامل و پاس نیک صحبت یاران خلیل و امصدقای جلیل قدرشناسی هنر هر وضع و بسیل مران داشت که درین صفحات بدگر بعضی از یاران معاصر و آیات برخی از صاحبان صافی ضمائم که بفکر قویم و طبع مستقیم مایل بانظم آئی اشعار بوده و ازین شراب طهور جامی پیموده اند بردارد ، یادای حق و داد و هم احیای نام و اثبات کلام اندای مقام هریک نموده باشد و هم بحالوت این شکرستان کام تانخ را شیرینی چشاند و در حرارت فرقت ایشان سر انگشت خامه دل اسوده منزل خوبش خراشد و هم حاضران را و آیندگان را وسیله اس و ابسطای باشد، چون این اندیشه بنخاطر آمد از ضیق فرصت برسیدل عجلت شروع افتاد توفیق انجام و قبول طبع نقاد کرام مسئول است و قبل از تفصیل متصود تقدمة سخنی چند لازمی :

سخنی نموده که تسوید این اوراق در اواخر سال هزار و یکصد و شصت و پنج هجری (۱۱۶۵) در وقتی که بخت غنوده در شبستان هندتیره روز است تمام افتاده و چون مقصود بذكر معاصرین است مبداء تاریخ و ولادت این کساز خواهد بود که در ماه ربیع الثانی هزار و یکصد و سه هجری (۱۱۰۳) بدار السلطنه اصفهان واقع شده و بطون این دهه یون دهر ، طهار شعری هلت اثنی عشر اختصاص خواهد داشت . و چون این اقم آتم را حصول ملاقات و صحبت اکثری رویداده اگر بر سبیل ندرت درین محفل سامی و بزم گرامی ذکر قلبی از عزیزان نرسانم قام آید که اندر آن صحبت صورت ندهسته باشد خالی از اشعار و اشعار خواهد گشت .

بر ارباب فهم و ذکا و اصحاب علم و هدی روشن و هویدا است که اکثر مترسمان روزگار و منتسبان گفتار و تشبیهان بدان شوران سخن گذار و بر خود ستگان هر شعار و دثار خاصه بعد از صدر اسلام که آوان ظهور فتن آخر الزمان از ساغر دوران سر جوش زلال را کشیده اند و دردی کدر نه نشین مانده از بوالهوسی و هیچکسی باندیشه طبع فاسد بفکر ترویج کالای کلسد خود افتاده و از هر هنر که نامی شنوند و از هر صناعت که نشانی بینند بامحوضت عدم مناسبت و فقدان بصیرت و استطاعت بآن در آویزند و بر خود ندند چنان دلیر که مگر بیشه و رزیده و شیوه آموخته دیرینه است و بحدی تمام و استقلال شگرف که از پرده شرم خلیع العذار افتد و با ائمه فن و خداوندان صناعت سر همسری بل دعوی برتری پیش گیرند و شقوت خنثی سامان نموده خیالات شوریده را بزبان یافه سر ایمی دهند و در دیولاخ حماقت لاف هنر زنند. یا هنک معر که گیری و خام ریش فروشی و از چهل بسیط تا هر کب گمی بیش بیست بسیطش باندک داد امنی ترکیب یافته خرمن قوت انسانیت در هم سوزد و تصور صناعت کمالیه و ملکات شریفه نفسانیه که بیشه شیر مرد است خود این نا کسان کور دل را ممکن و مقدور نیست. به پندار خود مغرور گردند که هر پایه که کاملان راست ما را نیز حاصل است، ما نیز کتابی ساخته ایم و تالیفی پرداخته راهی پیموده ایم و سخنی سروده و این ندانند که آنها مائر فضیلت است و اینها مسجل حماقت و از صد دفتر ابتر نیم نکته نگشاید و از هزار دشت سراب بمی تزیید هر نوشته مطمح انظار و مقبول قلوب اولی الابعار نگردد و هر گفتاری را اعتباری باشد و از هر صدای دل اهل دردی بخراشد. و نهایت جهد این گروه از دفترها التقاط بالفاظ و حروف است که بآن مشعوفند و اقصی غایت همت ایشان ابتدال مقال است که بآن مألوفند و

کاش آن بودی که بی تصرف اتحال کردندی لیکن تا مسخ نکنند اتساح
نمایند و اکثر باهم یاور شده معاوت یکدیگر را، پیمایش تاریخ و سپر
و نگارش تذکره و آگیرند بگمان آنکه چون قصه خوانی آسان میسر است
غافل از اینکه هر چند افسانه سنجی است اما موقوفست به بضاعتی و
تحقیق حکایتی و معروف هر روایتی و صدق مقالتی و جودت قریحتی
و صفای طوبیتی الی غیر ذالک من اشراط الازمه بعضی تذکره ها که این
عوام باغراض فاسده که اشارت رفت ترتیب داده اند حیرت زار است عاقل
را، چه قطع نظر از ذکاوت عبارات و ژاژ خفای منشآت همخوانست
با کذوبات و خرافات و مملو است از اشتباهات و لاطایلات، کسانی را که
نشناسند و اصلاً معرفتی بآنان نداشته اند ورق ورق احوال نویسند و
جمعی که هرگز یک بیت نگفته اند اشعار دیگران را در کار ایشان کنند
و در کلام گویندگان تغلیط نموده سخن دیگر بدیگری نسبت دهند. آنچه
که نباید و شاید صفحه صفحه ستایش و القاب و بعوت نگارند و جائیکه
ایسته و شایسته است بتحقیق بپردازند و تنزیل مرقم آرند. خطابات افاضل و
شراف بکار جمعی از عوالم آن کنند و القاب ایشان باشراف و اعلام
مخالق نمایند. هر چه را از جای و انویسند چون قدرت بر تصحیح نیست
هر تحریف و تصحیف و هر سقط و غلط که در نسخ افتاده باشد همه را
نکار برند و صواب شمارند مصرع خود غلط معنی غلط مضمون
غلط انشا غلط : همچنان سوید این قوم بی سواد ستمی است فاحش بر
کاند و مدعیان ذکاوت و زمامداران قدرت و ضجرت آید و انس طبیعت
بوحش گردید الحق خساست مشرکتان هشتی دزم عاریست بر ارباب قلم

رباعی

کاش در آن خسرو دینی نداشت آن به کاشریف دست از آن باز آرد

وزنه خس تا کس از گمان فاسد اورا چو خودی و خود چو او پندارد
 ولما کان لكل امرأ ما نوى فلا اعتنا بمن ينطق عن الهوى والله
 يقول الحق وهو يهدى السبيل عليه توکات و هو على کل شیء وکیل
 و بر کار آگهان مخفی نیست که صناعت شعرا گرچه نسبت بصناعات علیه و
 مقامات علویه به پستی پایه مخاطب است لیکن چنان سهل و آسان که عوام روزگار
 آرا گرفته اند بیست چه استکمال آن موقوفست بر مایه خطیر و شرائط
 بسیار که حصول آن بغایت دشوار است و بعد از نسبت خصائص و کمال
 اختصاص عمری دراز باید سپری ساخت تا رونقی یابد و سبب هجوم
 ناقصان بر این پیشه آنست که نزد ایشان هیچ پایه نخواهد ار آنست که بشعر
 و شاعری از هر چیز دایر تر و خیره تر اند مرتبه پست آن نهایت بیقدر و
 سافل بل بیقدر کننده و نازل سازنده قایل است و صنف وسط تضحی اوقات
 و وجود و عدم آن در پله مساوات و ارتکاب کامل آن اگر از لب و کام
 پاک نفسی بر آید در روزگاری تمیزی بی مصرف و بی سود بل گوهر خویش
 شکستن و باختسبب شرکاء در آمیختن است و اکنون سالهاست که چنانکه
 سخن سرائی منسوخ و در نقاب اجتماعست سنجیدن و فهمیدن آن سخت
 دشوار و نایابست و لاف مدعیان آستر از روی گراف و تمام این احوال در
 فاتحه ها و خاتمه های دیوانهای پنجگانه خود در دیباچهای سفاین مقام
 حقیقت نگار این خاکسار رقمی شده و در زمانه ها باظمان سخن و
 ناشدان اشعار افزودن از حد ددد احصا رست اما چون اکثر بسبب عدم
 ضاعت و فقدان مناسبت با این صناعت لائق اعتنا و التفات نیستند و
 سخنشان تا ملیت ذکر و سماع ندارد آنها را در سلك حضار این مجلس جای نمیدهد
 و قلم سنجیده رقم را به باصواب و انحراط اجابت در سلك اصحاب میگرداند
 هر چند ازین گروه چند بیت مربوط بگوش آشنا سرزده باشد چه آن بندرت

و اتفاق خواهد بود و دلیل مهارت نشود و اتفاق را خصاصه درین پیشه مبتذل اعتباری نباشد و اگر خواستی که اختصار بذکر کاملان معاصر نماید هر آینه معدودی قلیل بودی که حاجت به تفصیل سفتادی لاجرم بذکر بعضی از متوسطان نیز که السی بصاعت آنها را حاصل شده و شعرشان را شعار قبولی شامل بود عنان ادهم قلم معطوف نموده تا ادای حق هر ذی حقی شده باشد و هم این مجلس ساهی را پیرایه جمعیتی بهم رسد و چون هر کس را در هر صنف پایه بود و نصیبی متفاوت است در ذیل ترجمه ها موافق شداخت خود بدان اشارت نمایند و شیوه راست قلمی را فرو نمیگذارد نه مانند جاهلان که بی تمیزی را کتانی کنند و هرگز از افراط و تفریط مصون نمانند صفحه صفحه ستایش بموقع باطل و مقولات لاطائل و اجحاف و اعتساف را اشاء و رنگینی کلام پندارند و زائرخانی را هنر فروشی انگارند و بهر که طبع غرضمندشان مایل باشد هر کذب و غلو که تواند در هم بافتند و از هر که بمرضی مغرض باشند خفض قدر او را نصب عین سازند. و براد کیای کرام مخفی نیست چنانکه هیچکس بمجرد داستان و افاده چند مسئله نحو نحوی نشود و بگفتن دو سه مسئله هندسه مهندس نگردد.

همچنین از کسی که در مدت عمر سه چهار بیت یا صد و دو صد بیت سر زده باشد هر چند شایسته بود شاعر نشود و در سلك این صنف معدود نگردد لهذا از ذکر اینقسم مردم اعراض مینماید والا که ترکیبی باشد که چند مصرع هوزون بر زبانش نیامده باشد.

و پوشیده نماند که نگارش این صحیفه هنگامی از خامه سر زد که حواس آشفته تر از اوراق خزایی و هوش پریده تر از رنگ گل زمستانی بود خواست که بیبهاه فساد خاطر را بمشغله دارد تا از گراباری الم روی

ورستگی دارد لاجرم در پریشانی ارقام و آشفتگی کلام که بیدرنگ بر زبان خاومه جاری شده معذور تواند بود. چون در استقمای مطالب جمعیت خاطر ناگیر است بسا باشد که بعضی از یاران معاصر بل دوستان معاصر در وقت سرعت تحریر از خاطر کسیر معحو و منسی شده باشد درین قصور خارج از مقذور معاف و معذور است. و در ایراد اشعار اگر چه اختصار منظور است اما بسا باشد که بدو بیت و کمتر از آن اقتصار کند، بسبب اینکه هنگام تسوید مسوده شعر هیچکس حتی که يك بیت در نظر و حاضر نداشت. هر چه بقام آمده از ظهر خاطر است. درین ارجاء طبع و ارتحال و تفرقه نال اصاف داند که مساعدت حافظه چه مقدار تواند بود. و از کسی که شعری یاد نبود بمجرد ذکر نام اکتفا نمود تبار جریده اخوان بیرون نماید. و درین مختصر زیاده ندین رعایت ترتیب را لازم ندید که متقسم بدو فرقه نماید. فرقه اولی در ذکر علمای اعلام فرقه ثابیه در بین سایر نام. و بدوستان کرام ماسم است که هر گاه بنظر اشفاق و اعطاف در بگرد دعای مغفرت یاد آرند سأل الله الغفران انه الجواد المنان.

فرقه اولی

در ذکر طبایع مداحی که با نشاء شعر زبان بلیغ بیان گشوده

و ترجمه سخاوت با آن مینویسند فرموده اند

۱ - السيد الكبير و الفاضل المنحیر صدر الدین سید علیخان بن

سید نظام الدین احمد الحسینی

خلف سلسله علیه غوب العلماء میر غیاث الدین منصور شیرازی
 قدس الله روحه العزیز است که مکتب شده با استاد البشر و هو من الشمس اظهر
 واحوال افاضل اعلام این سلسله چون میر اصیل الدین و میر جمال الدین
 محدث صدر الحکما میر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه
 و غیر هم بر ارباب بصایر مستور نیست موطن اصلی ایشان مدینه طیبه
 و از آنجا بدار العلم شیراز آمده سکنی اختیار و صاحب ضیاع و عقار
 گردیده باحتشام و اعزاز روزگاری دراز سر برده تا آنکه سید نظام
 الدین احمد ناز ساکن مجاز گردیده ولادت باسعادت سید علیخان و نشو
 و نمای ایشان در آن مکان با برکت و اعزاز اتفاق افتاده در خدمت والد
 مبرور خود بهیدر آباد دکن ارتحال و چندی در آن مقام با جلال و
 اکرام گذرانید و الحاق لفظ خان با اسم ایشان بعد از وصلت با ملوک
 قطیفه دکن و منصب صدارت و امارت در آن دیار است. بعد از چندی با
 همه تجمل و احترام کراحت تمام از مکتب در آن مقام بنخاطر سید علیخان
 مرحوم راه یافته شوق عود بجزیرین طیبین غالب شد چنانکه این حالت
 از بسیاری اشعار آن سید بزرگوار آشکار است قطع علائق از آن دیار
 نموده بملکه مکره اشغال فرمود و در ظرف اعوام قلیله برسانی دست
 بدل و ایثار از اموال بسیار عاری گشته بعد از یارت عتبه علیه غریه

و مشاهد مقدسه عراق و اشتیاق وصول بوئناق هألوفه اجداد با کاروان حاج ایران بزجف اشرف آمده شرف ادراک آن سعادت یافت پس ارجای عنان بصوب دارالسلطنه اصفهان فرمود. اشراف و اکابر و اعیان و سلطان مقدم او را با کرام و اعزاز تلقی نمودند راقم حروف در آن یاده فاخره با آن سلاله عزت ظاهره صحبت های مستوفی داشت. عهد محبت و وفاق در میان استحکام تمام یافته بود آخر بشیر از رفته داعی حق را اجابت نمود در جوار مراقد اجداد خود امیر صدر الدین محمد و امیر غیاث الدین منصور هر دو روح الله روحهم آرامگاه یافت. فقبر در مرثیه آن اوحد الزمان قطعه عربیه که متضمن تاریخ بود انشا نموده از ضعف و اندراس حواس بخاطر نمانده و تعیین تاریخ نمیتواند نمود در مورد احوال آتبه نیز اکثر مواضع که لائق ضبط تاریخ است چون منسیه شده تصریح آن می نماید با احتمال آنکه شاید خطائی بقلم آید اسقاط ذکر تاریخ را لازم می شمارد.

و بالجمله سید عالیقدر در علوم عربت امام اعلام و در بلاغت نظماً و نثرأ بمتهی المرام و اقصی الممقام ارتفاع نموده و اعدام و دهور انقضاء یافته که در عرب شاعری چون او بعرصه ظهور نیامد بود و در اکثر علوم نیز وسیع البلوغ و بدقت طبع و جودت ذهن مزید اصفاع هینمود چنانکه این مراتب از مآثر اقلام آن امام همایم مثل کتاب بدیهیه و سلافه و شرح صحیفه کلامه که در موقع خود سی خبر است و دیوان اشعار بلاغت آثار او که النار عالی العام والنور فی العام روشن و هویدا است و انوار اشعار رایقه و استعارات فایقه در دیوان رفیع الشان او که بحر استابا لب از لالی آبدار و درجیست معلوایواقیت که آنمقدار مندرجست و الحق کلامش در فصاحت و بلاغت و عذوبت

و سلاست بذروه علیا و غایت قصوی رسیده بود سواد همدانش نیل انفعال
 بر چهره همال اکثر بلغای عرب کشیده و چون بنظم فارسی التفات
 نقره رده درین ارتحال و ضیق هجال بچند بیت از اشعار گرامی مقدار
 که ذخیره خاطر قاتر بود اکتفای نماید . در قصیده بانیه در مدح
 سرور اولیاء علیه التحية و الثنا فرموده (۱)

(۱) توضیح آنکه در نسخه موجود اشعار عربی این قصیده بعدی مغلوط
 است که قابل استناده نبیاشد و چون ملاً وسیله برای تصحیح بدست بیامده لذا
 از طبع و نشر آن صرف نظر شد و برای نمونه چند نقره آن عیناً نقل میشود .
 (ناشر)

امیر المؤمنین فدتك نفسي . . لنا من شانك العجب العجائب .
 ولولاك الاولي سعدوا ففازوا ونادتك الذين شقوا ففجابوا

۲ - المولی الاولی الاجل الاعظم الاکمل مسیح الانام

انلی الله مقامه

اسم شریفش محمد مسیح بن اسمعیل فسانی است که از کرام شیراز و در تراست و لطافت هوا ممتاز است و تخلص حضرت علامی در اشعار عربی (مسیح) و در فارسی (معنی) است علامه روزگار و نادره زمن بود. او در جمیع علوم سر آمد علمای اعلام و احذق اذکیای افاضل عالی مقام بود رتبه کمال و پایه افضال آن مرجع اقصای از آن والا تراست که لسان فصیح البیان از رفعت آن حکایت توان نمود کمیت قلم ره نورد در سیر این وادی و طی این نوا دی از آن وامانده تراست که هر جا که تواند پیمود. و بر دیده وران روشنست که آفتاب عالمندب فارغ از مدح و ثناست و صبیح تجلی بی نیاز از وصف و ثنا. از خورشید فضائل او ذره بار توان نمود و بحر محاط را بمکیال حروف و جمل توان پیمود. آن فصیح عهد و مسیح مهد اجل و اعظم تلامذه آقا حسین خوانساری علیه الرحمة است و شرفه و فضله اجل من ان یحکمی و اشهر من ان ینذکر مدتها در دارالسلطنت اصفهان ایچمن آرای اولی الایاب و شمع جمع احباب بود تا آنکه تکلیف شغل جلیل شیخ الاسلامی مملکت فارس را بخدمتش مرجوع داشته رحل اقامت در دار الافاضل شیراز انداخت. در آن اوان فقیر از اصفهان بشیر از آسمان توفیق استفاده از آن علامه عالیقدر و بحر منشرح الصدر یافته قریب بچهار سال بسیلری از فنون مثل منطق و هیات و حساب و طبیعیات و آلهیات در خدمت علامی طی نموده از فرط اشفاقی که باین خاکسار داشت اکثر جلسی محفل صحبت و مورد خطاب بود و در غیبت این احقر بحضور مکرر میفرمود که بیحضور او مراسم سخن گفتن بی حالات است شکر

ایادی آن ولی النعم حقیقی بزبان کلید و لسان قلم ادا نتوان نمود. با آنکه بسبب کبر سن آثار شکستگی و هجرم از پیکر انورش آشکار بود قوت حواس بروجه کمال و اصلافتور و کلای آن روح مجسم راه نداشت. شکفتگی طبیعتش رشک و بهار روضه رضوان و صریر خامه حقائق تصویرش زک کلفت از ضمیر هوشمندان می زدود و بسی رسائل نفیسه و حواشی شریفه از مآثر ذهن وقاد و طبع نقادش بر صفحه روزگار بیدگار و خضب غرا و مشآت بدیعت کجیل الجیواهر صائر نصحا ی بلاغت شعر است. اشعار عربی آن مسیح آیت کساد افکن کلای بازار چه بدیع و حریری و رونق شکن بختری و معری و در اشا و شعر فارسی شکر شکنان را صلا ی احسان و نوال داده و از نوای کلاک طوبی مثال بسوابع قدسی سروشان در گنجینه معنی کشاده با آنکه در مراحل عشر تسعین جهان بی نقا را وداع و داغ حرمان بر دل خرد پژوهان اصقاع گذاشت. و در وفات علامی فقیر را مرثیه ایست که بذکر بعضی اسات آن که درین هنگام حاضر فبر آن سمجعت منما ید با آنکه محل انتقاد است صفحه ۱۰ می آید و آن اینست.

مرثیه

از دیده بدامن ره خون چسگر افتاد تاج شرف از تارک فضل و هر افتاد
 تاج الحکما رفت ز مضموره گستی از افسر اقبال گرامی گهر افتاد
 فخر العضا خیمه ز آفاق برون زد زین ملک سیر ملکوتش سفر افتاد
 شمس العرفا دیده زناسوت فرو بست گر بود حجای برهش پرده بر افتاد
 ختم العلماء مسند تعلیم نوردید دارائی دانش به جهان دگر افتاد
 زین الخطایا تالیب اعجاز بیان بست این هنیر نه پایه مرا از نظر افتاد
 از مرخاه ادبی امکان سفری شد بر مصطلحه عالم قدسش گذر افتاد

استاد بشر بست در مخزن حکمت
 آن نیر تابنده چو از دیده نهان شد
 تاباد هر آید نفسش بست در فیض
 دیگر که تواند چمن آرائی داتش
 داعی عجیبی از چگر سوخته گل کرد
 نامی که فرح بخش دل و روح روان ود
 روحش بعروج مالکی و مال گشا شد
 هیخو است سپهبد صف انوار مجرد
 از ما حضر تلخ جهان کام فرو شست
 شور عجیبی از چگر خاک بلندست
 این و اقعہ صعب قیامت اثر افتاد

منه

رقتی تو و آشفته دها غمت دل ما
 خرن ، ده و عم نقل و ایاعت دل ما
 افسوس که شاهنشاه ایوان سخن رفت
 ویرانی نظم است که سلطان سخن رفت
 کو خضر و سکندر که صد نوحه بگیرند
 در خاک فرو چشمه حیوان سخن رفت
 معنی شد و شیرازه جمعیت دلها
 از ساسله زلف پریشان سخن رفت
 از دست غمش صفحه اشعار حیاتست
 اشک جگری سکه زهرگان سخن رفت
 از رفتن خورشید جهان بگیر مسیحا
 نور از نفس صبح ضمیران سخن رفت
 شد تبرگی روز سخن بر همه روش
 کان شمع فرودان ز شبستان سخن رفت
 رفت از رخ گل رفته بو از خم سنبل
 آن حله طراز گل و ریحان سخن رفت
 شادا بی معنی ز سحاب قلمش بود
 از رفتن او فیض گلستان سخن رفت
 هانمکده شد خطه الفاظ و معانی
 سلطان سخن شان سخن جان سخن رفت
 شیون کده گردید گداستان هزاران
 فریاد که دستان رن درستان سخن رفت
 تا کلک خر امندۀ او از حرکت هاند
 جنبش چو رنک سنگ ز شیران سخن رفت

در ابرو نهان تا شده آن پیر اعظم نور از نظر اختر تا بان سخن رفت
 سرهایه ده نکته فروشان جهان بود او رفت ز عالم سر و سامان سخن رفت
 انگشتری جیم بگف اهرمن اقتصاد کان خد نم هرمان و سلیمان سخن رفت
 در عرصه تازید چرا ماده شفا لان آن شیر زبان رستم داستان سخن رفت
 گر ذره کندش عبده بزوی عجیبی بیست خورشید جهانگیر ز میدان سخن رفت
 خرمهره چرا بر گهر خویش نلافند آن در گرا اما ی. ه. عمان سخن رفت
 سرگشته میان لب و دل ما د سخنها ز آنروز که آن خضر بیابان سخن رفت
 الفط و معنی همه بود عیالش آیا که چه حالت به یتیمان سخن رفت
 رفته است ز داین من خسته میسجا در دا که سر درد شناسان سخن رفت
 منه

من هاند ام امروز بر بیان شکسته چون عنچه بخون دل صد پاره نشسته
 و تمام این هرئیه در دیوان اول این قدر شناس والا گهر ثبت است
 و اگر آن نسخه حاضر بودی از اطباء اجتناب نموده در بنام اثبات
 و نمودی.

و از جمله خطب البیعه علامی دو خطبه ایست که در جلوس شاه
 سایمن و شاه سلطان حسین صفوی اشا فرموده و خطب نکاح و غیر
 ایشان مشات عریسی مرا سلانست که از جانب سلاطین و وزرا بشفای
 مکه و والی یمن و شنه و آنچه خود بر رئیس العلماء آقا حسین مرحوم و
 نوالد میرور این خاکسار و به اعلی رضای تجلی و بجالینوس الزمان
 میرزا شرف حکیم و نوزیر اعظم میرزا مهدی و بمحمد بیگ وزیر و
 غیر هم نگاشته و این کتابت و بلاغت بیادگار گذاشته و از تقایس منشآت
 فارسی دیباچه ایست که بر ترجمه کتاب مصایب التواصب و بر رساله
 شریفه خود که در باب قصر و اتمام است قلمی فرموده و دیگر مکاتیب

در مجموعه مدونه مندرجست و اشعار عربی و فارسی ایشان با معنیات
یکهزار و کسری زیاده خواهد بود از آنجمله اشعار عربی علامی چند
شعر درین مقام ایراد مینمایند (۱)
و از اذهار اشعار فارسی علامی بساین چند بیت طراوت بخش سخن
سنجان میگردد .

اشعار

سر نتوان رساندن با حیات تن ره دل را بچشم نقش یاد خواب نتوان دید منزل را
رهین همت خویشم که با عذر تهیدستی چو در شمس مشکل همیشه دارد مسائل را
ز بس ذوق شهادت بود طوق گردن جانم سرم گرد آب کرد آب دم شمشیر قاتل را
منه

شد گرم جگر سوزیم آن رند شرابی مستیش بر این داشت که گردید کبابی
دیگر

شمعی نرد از دست تو بر سر گل داغی روشن شده از پر تو حسن تو چراغی
دیگر

ماک ز شور جنون رفت و بید ماغم کرد سیاهی از سر داشم قناد و داغم کرد
وله

غم نیست اگر دل غم بسیار ندارد این بس که بمن عیش سرو کار ندارد
وله

ساقی بیار باده که کارم بکام شد می در پیاله ریز که عیشم مدام شد
وله

تا که شاهین زبانت بتر از وی دو گوش سخن خوبش نسجد بسخندان مفروش

(۱) توضیح آنکه : این اشعار عربی نیز در نسخه موجود بسیار مفلوط و غیر

قابل استفاده بود و لذا از طبع و نشر آن سرعظرف شد . (ناشر)

وله

از شرم گل روی تو چون رشته گوهر از دیده نگاهم برق آلوده بر آمد
منه

همین سر است گهی بایدم جدا از تو زیست ذکر حکایت شبهای انتظار میرس
منه

قطع نفس خصم به تراض خموشیست هکسای به تندی لب و شمشیر دودم باش
منه

سرشکبیم شب چون گوهر مقدود میگردد باین امید من هم دانه بر خاک میریزم
منه

زیبم دزد معنی شعر خود پوشیده میدارم

چو زرداری که بر اهل طمع حالش همان باشد

منه

ز جای خویش تن بر خیز و رنگین ساز مجلس را

که نبود بوج گورا بهتر از نقل مکان نقلی

منه

گر قنار ترا چون جوهر شمشیر از حیرت سخن از ناتوانی بر لب اظهار می پیچد
تواضعهای دشمن در عقب سر کشتگی دارد ره پر خم عنان سیل بی زنهار می پیچد
نمیدانم رگ جان که شد پیوند با زلفش که دل در سینه ام می پیچد و بسیار می پیچد
زعزعه کرده ها (معنی) خجالت بیشتر دارم بخود تسبیح من از شرم استغفار می پیچد
دیگر

یکشب بکام شوق در آغوش خود ترا می خواستم ز دور تماشا کنم نشد

۳ - استاد العلماء اسوة العرفا مولانا شاه محمد شیرازی
علیه الرحمة والمغفرة

متخلق باخلاق حمیده نبوی و متأدب باآداب مرضیه مرتضوی و از
بدایت تمیز تا نهایت زندگی که از عمر طبیعی در گذشته بود روزگار
خورد را صرف خدمت علوم دینی و بشر معارف یقینیه و ادای عبادات
و تحصیل ثوابات نادرک صحبت بسیاری از عرفا و علما و اتقبا فایز
گردیده بود . از مآثر قلم فیض شیم آن فاضل محقق رسائل شریفه و
شرح صحیفه و تحقیقات لطیفه مرصحه روزگار بیادگار است . راقم
حروف در شیراز قدری از احادیث را در حضور سامی ایشان قرائت
و تحقیق نموده و کتاب حکمت الامین را با حواشی در خدمتش گذرانید
و حاضر بود که آن تلمذ سعادتمندان بجهان جاودان ارتحال فرمود
طوبی له و حسن ماآب . گاهی طبع مستقیمش ناشایسته و مائل و ابیات
غرا و رباعیات آشنا بمذاق عرفا از تشایع افکار آن تحریر سخن پرداز
در مدان . تخصص آن عارف معارف عارف است . از آن جمله چند بیت را
مرا از این دفتر میسازد :

اشعار

رقم بر صفحه ایجاد عالم با مقدر شد ز اول سر نوشت ما می چون خط ساغر شد
تواند محفل آرای جهان چون شمع گردیدن
گل آتش فشان داد هر سر را که افسر شد
ر شوق منصب پروا نگی در نزم او امشب
طبیذهای دل در سینه من نال دیگر
بمیسوزد چراغ هیجکس تا صبح حرام
که چون داع دلم راهر شب این دولت مسر شد

شبنم شچه دل تا کی درین فصل خزان عارف

که بر من عیش از مهجوری یاران مکنرشد

وله

بندانه تو چو دور است خانه که ندارم چسان بکوی تو آیم بهانه که ندارم

وله

قابع ز دیدت شنیدن نمی شوم هرگز شنیده که کند گوش کار چشم

وله

عاشق کجا و اینهمه طاقت در انتظار یک شمع تا بصبح قیامت نمیرسد

منه

رو بپند آوردن روشن دلان سوچه نیست روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

منه

لب تشنه مهیل فر و زان لعل یار سیراب از عقیق مکیدن میشود

بالیدن از ترقی مالموه بد تعاست پروار چشم بال پریدن نمیشود

۴ - الفاضل المحقق الحقانی الشیخ ابراهیم ابن الشیخ
عبدالله الزاهدی الجیلانی

عم عالیقدر این خاکسار است مظهر شوارق انوار و مؤید
بتائیدات کردگار و از نوادر روزگار بود ، جامع علوم دینی و معارف
یقینی و حاوی کمالات صوریه و معنویه تلمیند والد بزرگوار خود است
متوطن بلده طیبه لاهیجان و مرجع افاضل کیلان ، صیت فضایل و
مناقبتش با عالی و ادانی و اطراف و اکاف رسیده و نوبهار فیض سرمدی در
کل خلق محمدی از ریاض طبع فیاض دمیده فضائل حقیقیه نفسانیه
رایامحسن ظاهریه جمع داشت حسن تقریر و تحریرش دلپذیر و در شعر
و اشعار لغز و معما بی نظیر و جمیع خطوط را بغایت خوش و دلکش
می نگاشت . از جمله مصنفات شریفه اش حاشیه ایست مسمی بر ارفع
الحلاف بر کتاب مختلف علامه حلی علیه الرحمته و حاشیه دیگر
موسوم بکشف الغواشی بر کشف کد تا سوره مبارکه احقاف رسیده
و رساله دیگر در توضیح کتاب اقلیدس ، فقیر در سن ده سالگی
که در خدمت والد مرحوم از اصفهان بلاهیجان رسید .
قریب بیست سال توقف رو داده شرف حضور آن عم بزرگوار در یافته
باشاره والد علامه قدس الله روحه خلاصه الحساب را از خدمت ایشان
استفاده نمود . قصائد غرا در مدح آل عبا و مرثیه نیکو در تعزیت سیدالشهدا
و اشعار و معنیات ستوده از مآثر طبع و قواد ایشان در صفحه روزگار
باقیست . در سال یکهزار و یکصد و نوزده هجری بعالم بقا انتقال فرمود و در
لاهیجان مدفون گردید چون این خیر باصفهان رسید مرثیه وارد خاطر
فقیر شد بذکر چند بیت از آن مبادرت مینماید .

مرثیه

این واقعه رنگ از رخ گلزار فروریخت بلبل دل خون گشته ز منتقار فروریخت
 پیمانه سرشار کشیدی تو و ما را هوش از سر این ساغر سرشار فروریخت
 پیوند نفس از لب اعجاز ترنم بگسستی و شیرازه گفتار فروریخت
 چون گنج تنت تا بدل خاک دفین شد بام و در گنجینه اسرار فروریخت
 در ماتم تو نا صیه صبح کبود است بر صفحه این آینه زنگار فروریخت
 بی بساد بهار نفست گشت خزان دل برک و بر این باغ یکبار فروریخت
 تا گلشن جان پرور عمر تو خزان شد در پیرهن طاقت ما خار فروریخت
 بال و پر مرغان چمن گشت شکسته زین طرفه خزانی که بگلزار فروریخت
 امروز که از لطمه رخ صبح کبود است در ماتم علامه اصحاب شهود است
 از اشعار بلاغت آثار آن عالی مقدار چند ستی که اکنون پیاد است
 ایراد مینماید .

اشعار

شبی بر خیز و بر رویت در صدمه دعا بکشا
 چو بال جبرئیل از یکدیگر دست دعا بکشا
 مننه

بر افکن برده از رخسار و کوفه ساز دعوی را

ببفتاد و سه هالت جلوه ده شمع تجلی را

مننه

با چراغ مه و خورشید چکار است مرا نفس سوخته شمع شب تار است مرا
 حیرتم بست چو تصویره گفت و شنود خاطر م شاد که در بزم تو بار است مرا
 من نا مید و فای تو بدام افتادم ورنه با سلسله زلف چه کار است مرا
 ده یگر

یقین دارم که یا قوت لاش آب صدف دارد به لعل نازک او دیده ام تاجای دندان را

منه

اشکی که از دل تو شوید غبار من خاکس بسراگر چه جگر گوشه دل است

وله

تا چند اضطراب کند دل بسینه ام این مرغ را ازین قفس آزاد میکنم

منه

میهمانی‌های خلقم در جوانی پیر کرد غصه خوردنها مرا از زندگانی سیر کرد

۵. الفاضل العارف، ظاهر العیاطف، شیخ جلیل الله طالقانی
قدس الله روحه

از افضل اصحاب یقین و مستغرق بحر عرفان زلال انفس و آفاق و از حنیض علائق باوج اطلاق رسیده بود مدت چهل سال یا کم و بیش در یک خرقه و شبا روزی یک دو لقمه چربش اکتفا نموده کیفیت ریاضات و سلوک زندگی فی آن زبده جاردانی اتساع متمادی عظیم میخواست علوم ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای اولامع بود، گوشه عزالت در اصفهان اختیار و از آنجا بملاء اعلی انتقال نمود. خطوط را زیبا می نوشت و مجلدات بسیار کتب نفعه را تقام مبارک خود کتات فرموده وقف بر طلبه نموده بود. بقدم مصادقت و داد که با والد علامه اعلی الله مقامه داشت در بدایات صبا قبول تربیت این بی سواد و بیستان استعداد فرمود چنانکه بسیاری از مقدمات علمیه را تلقین از آن عارف ربانی یافته و پرتو التفات او بر مشاعر این قاصر تافته گاهی باشا و اشعار زبان مقالش ترجمان حال شدی این چند بیت از آنجمله است.

رباعیات

ایشوخ بیا درون درویش نشین کان نمکی بر جگر ریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است یکدم بکنار کشته خویش نشین
منه

از گت و شنید خویش درهم نشدی شرمنده ز روی اهل عالم نشدی
صد مرتبه بیش خر شدی داسته یکبار چرا بسهوا دم نشدی
وله

تا کی ز غمس چو شمع گریان باشم
در آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه وار
سر تا بقدم دیده حیران باشم

ه باده کتان شنبه و آدینه ندانیم جز جام شراب و دل بی کینه ندانیم
ایضا

بگلشنی که مرا سخت ره نمائی کرد سیم هم نتواند گره کشائی کرد
وله

فیض نیکی بین که آخر شد چراغ تربتم زاستخوان شمعی که در راه هم امیداشتم
نه

کوچه را دویده ام که میرس جاده را بریده ام که میرس
گشت در جستجوی او چندان اشک بر دور دیده ام که میرس
در سر کوی او سرسوای جامه چندان دریده ام که میرس
همین چشم کم که می بینی آقدر چون نو دیده ام که میرس
۶ - المولی الهمام ظهیر الانام رحمة الله علیه

فاضل عالی مقام و ملك الكلام بود خاف قاضی مرحوم ملامراد
و تفرشی است که از مشاهیر علما و صاحب حواشی متداوله است بر ترتیب
احادیث و اصول و فروع و غیر ذلک و خدام طهر اندکاء و حدیث فهم
و استقامت طمع و جامعیت فنون علمیه خصوصاً علم حساب و هندسه و
هیات موصوف و بین الافاضل به تبجر معروف، طبعش محک ناقص و کامل
و نقاد رائج و کاسد رد و قبول او را مسلم میداشتند و چون لطافت طبع
و علو همت و فضائل بسایه اش یابیه که مال داشت بمعاشرت اندای عهد
راضی نشده و از وسائل دنیوی معرض و بافاده علوم هم چندان التفات
نکرده گوشه منزل خمول را پسندیده میداشتند * بنابراین بین الجمهور آن
معرفت و اشتهاری که فرومایه تران از منزلت او بوسیله خود نمائی و
سعی و تلاش در حصول جاه و وسعت معاش داشتند خدمتش را حاصل
نگذت و بسه اسی و الفتی که با والدین خاکسار داشت پدوسته بمنزل

ایشان رسیده ایام و لبالی بصحبت گذراییدی و فقیر از مستفیدان آن
مجلس عالی بودی • در شعر و اشا و سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند
از نوادر زمانه • این چند بیت از واردات خاطر فیض هآثر او است روح الله
روحه و کثر فتوحه .

اشعار

ز خود میرقم از دورت اگر نظاره میکردم
بیابان در بیابان خویش را آوازه میکردم
بخون بختسیه راهم چو دایع لاله می شستم
گریبان را بدست شوق چون گل یاره میکردم
بمژگان تا سحر که گوهر نایاب می سقتم
ز اشك خود شمار ثابت و سیاره میکردم
وله

دل افسرده ما را بنگاهی در یاب
تا کی از خرمنم ای ارق شتبان گذری
لب ز خیم گل خمیازه آغوش شود
تیمغ بر کف اگر از خاک شهیدان گذری
وله

کستناخ بگلشن توان دیده گشودن
ود بوی گل و بباد صبا با که تو باشی
وله

هر سر مو بتن آماده زخم نگهی است
تا نصیب که شود خنجر مژگان کسی

۷ - السيد الجليل قوام الدين محمد يوسف الحسيني
القرظيني عليه الرحمة

احوال سلسله سادات سيفي حسيني قزوین و اصحاب کمالی که در آن خانواده بودند بر واقفان سیر مخفی نخواهد بود . بالجمله میرزا قوام الدین مذکور سلاله آن خاندان و از مشاهیر افاضل زمان بود در علوم عربیت خلیل العصر و در فقه و حدیث جلیل القدر و منشرح الصدر متبحر باجناس فضائل و تقاوه ایقاعی کامل بود پیوسته ملجای غربا و ضعفای هر دیار و کف دریا نوالش رشک ابر بهار قلم از اوصاف کمالش بعجز و انکسار اعتراف دارد . فقر چندی در اصفهان و ماری در قزوین فیص صحبتش در یافته شعر عربی و فارسی بغایت سنجیده میگفت . متن کتاب امعه و مشقیه را که در فقه مشهور است در کمال بلاغت مطوم مرده در تواریخ مهارت عجیبی داشت مکتوبی در مشهد مقدس طوس از آن سید جلیل القدر رسیده این احقر رسیده بود و در آن بعضی اشعار خود را قلمی فرموده چند بیت از آن که بخاطر فاتر مانده اثبات میشود .

ایات

شد وقت آنکه باز نمخانه رو کنم دل را بشط باده دگر شست و شو کنم
دامان ز کار ماند و گریبان زد دست رفت تا چند چاک سازم و تا کی رفو کنم
دیگر زبان بطعن کسم و اتمیشود بکاحظه عیب خویش اگر جستجو کنم
یکقطره می ساعر دوران مانده است خرد را را انفعال مگر سر خرو کنم

و نه

تا چند به سنی توان روی خود فروخت شه می که فروغی بدهد چند توان سوخت

منه

هیچکس از کفایت ایام فارغ نباشد هیچ روزی نیست کوراشم درد نبال نیست

منه

در دام صد حرف و تقریرش نمیدانم که چیست

دیده ام خوابی و بیداریش نمیدانم که چیست

که در تیرش هیزنی گزاه از تو هل میکشی

عاشق بچاره تصبیرش نمیدانم که چیست

منه

بچه دل شاد شود وز چه توان خرم بود

کهنه شد هر خیر تازه که در عالم بود

۸ - المولئی الادیب الفصیح محمد مسیح رحمة الله علیه

از اهالی کاشانه کاشان و از تلامذه علامی آقا حسین خواستاری و

بمصاهرت ایشان نیز ممتاز بود بعلوم عتداوله همارس و فارس و مضار

اشعار در اشا مهارت تمام داشت نثر استگنی و شایستگی محفل آرای

اجمن افاضل و مصاحب دانشوران کامل و (صاحب) در شعر تخلص

ایشانست فقیر در مجلس والد علامه طاب ثراه اندرک صحبت آن صاحب

کهال سسار نموده تتبع قصیده لامیه طغرائی فرموده ابیات خوش در آن قصیده

دارد و شعر فارسی بسیار گفته اشعار عالی رتبه در آن میان از طبع

مستقیمش بر صفحه روزگار بیادگار است از آن جمله این چند بیت است افتاد

اشعار

لعل نکل نشان دهد از رنگ و بوی تو پروانه با چراغ کند جستجوی تو

تا باشم بهانه از بهر زار گشت دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو

منه

رفتی زبزم و رنگه رخسارها شکست همچون حباب شیشه دل بی صدا شکست

وله

در بزم درش یار هر ایمی نقاب سوخت باز این ستاره سوخته را آفتاب سوخت

وله

از سکه دلم در دشوق توفس سوخت از اله من زمره در کام جرس سوخت

وله

تا من نهای جور تو ویران میکنم از گریه منع دیده گریبان بهمیکم

وله

زبان داع دلم را بر لب اظهار می آرد ز کاش مرگ گل را نایل از منقار می آرد

وله

یاد آن روز که دل در خم کبوسوی نولود پیچ و تاب رگ جام شکس هوی نولود

وله

باله دامن بحراع دل بر داعم زد باد نگذاشت چراغ آن کنم این صحرا را

منه

چون شمع سوخت یکسر جانی که بود ما را تا غمده خموشی ارباب کشود ما را

منه

چون شیشه چند باشم هست شراب غفلت تا کی هوا فراید از هر سجود ما را

وله

چون موجه سرابم در شوره زار عالم کبر بود بهره سب غرار بود مدر

هنگامیکه ز اقم حروف وارد کاشان بود هر عبد الحی کاشی حکایت

کرد که حضرت علامی آخوند مسیحای مسائی قدس الله روحه وارد

کاشان شده بود فصل تاستان بود و عقرب در آن فصل کاشان بود

و در عوام اشتهار دارد که عقرب کاشان غریب را نمی‌گزرد بنا بر این چون شب شود کسی که غریب باشد با آواز بلند می‌گوید که من غریب غریب و این سخن را بمنزله افسون کردم دانند + شبی من و جمعی از مرده کاشان که مسیحای کاشی هم از آن جمله بود در خدمت علامی بودیم چون وقت خواب رسید حضرت علامی با آواز بلند فرمود که من مسیحای فسائیم غریب غریب شما دانید و مسیحای کاشی خود +

۹ - الفاضل الکامل کمال الدین حسینی الفسائی

از افضل شاگردان حضرت علامی مسیح الانام فسائی بود توفیق استفاده از بسیاری علماء اعلام دریافته بمساعدت الطاف الهی و کمال استعداد ذاتی بهراقی مجدد و علا و اعلی رتبه علم و تقوی صاعد گشته کاشف معضلات اوائل و حلال غوامض مسائل بود و در علوم منقوله تتبع کامل و در معقولات قسطی وافی حاصل نموده تا پایان عمر سعادت ورجام بافاضه افاضل و تحریر قواعد و مصنقات عالییه اهتمام می فرمود و از مآثر قلم مشکین رقم او کتاب شواهد است که بر مطول نوشته و در مقام خود مثل آن نسخه تدوین بیافته و حاشیه بر معالم اصول تحریر فرموده و رساله شریفه دیگر که در حل شبهات کاتبی قزوینی نوشته راقم حروری کتاب مغنی اللیب را با تفسیر صغیر عروة الاسلام شیخ ابوعلی طبرسی عایه الرحمه و بعض مقاصد دیگر در حضور باهرالنورش قرائت و استفاده نموده تا آنکه هنگام محاصره اصفهان در سال یکهزار و یکصد و سی چهار بدار الترار و جوار رحمت آفریدگار مقام اختیار فرمود چون از بدایت تحصیل پرورش یافته حجر تربیت حضرت علامی علیه الرحمه بود نهایت خوش تقریر و نیکو تحریر و در شعر و اشعار انگشت نما و ید بضمی نمود تنبیح قصیده خاقانی را که صدرش اینست

مصرع

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبانداش
 خوش بسامان فرموده و به صیقل اندیشه زنگ از دل‌های سخن
 سنبجان زدوده و اشعار متفرقه دیگر نیز دارد که معدودی از آن را درین
 صفحه می‌نگارد.

اشعار

خوش آن زمان که دلم گامیاب عزالت بود حصار عافیتم از کمند وحدت بود
 وله

زاستغنا تغافل دیشکرم کرد ازین عافل که صید لاغر من در کمین صیادها دارد
 وله

بکش بسوز که عاشق شدن جزاش اینست
 کسی که دل تو ظالم دهد سزاش اینست
 ایضا

آب میگردد دل و از سینه می‌آید برون یار تا از خاله آئینه می‌آید برون
 وله

گرد کلفت در دلم از بس بخود پیچیده است ناله ام چون گرد باد از سینه می‌آید برون
 وله

ز دوستان گرامی جدا فکند مرا ز بیوفائی دوران بیمدار میسر
 نه خون گذاشت بدل سی بدیده قطره اشک
 ز باد دستی هر گان اشکبار میسر

۱۰. جامع النضائل المیرزا علیخان تلمیذ الرحمة والغفران

از اعظام بلده گلپایگان و از مستفیدان رئیس العلماء آقا حسن خواستاری بود، فضائل صوری و معنوی آراسته ذهن دقیقش کشف غواض حقائق و سلیقه مستقیمش در هر فن باستقلال و باستحقاق فائق، تعلیمات شریفه و فوائد ارجمند دارد و در شعر و اشعار افاضت مآب، بغایت دقیقه سنج و نکته یاب بود، هنگامیکه از اصفهان عزم گلپایگان داشت بمثل والد علامه اعلی الله مقامه آمده روزی مقام نموده وداع فرمود. در آن ایام فقیر را سعادت حضور ایشان حاصل آمد. دیگر چند سال هم بصفتای خاطر در گلپایگان زندگانی نموده در همان بلده بجنّت جاودان انتقال فرموده این چند بیت از نتایج طبع آن فاضل حمیده نضال است.

اشعار

چون صبح در جوانی آگر پیر میشدم مانند آفتاب جهانگیر میشدم
زین پیش بود قندل پرور شهرم هم آشیان آگر به پرتیو میشدم

وله

گر چه همه در فعمد شهر قندی ز روی لطف مبیگرد ز سرخ خجالت هم

وله

ببریز ز صدف من گشت دو عالم از بس به تماشای نو بالید نگاهم
جز آنکه تو من پرتو دل خویش دیدم چندانکه درین آئینه گردید نگاهم

وله

شب هجر بود فانوس بن چون شمع کافوری

فروزان استخوانم شد ز تاب گرمی تبها

۱۱- السيد العالم العامل الفاضل السيد مرتضى العاهلی

از احفاد امجاد سید الفقها و المحدثین سید محمد مشهور است که صاحب کتاب مدارک شرح شرایع است و آن فاضل عالی مقام صبیبه زاده شهید ثانی زنده جاودانی الشیخ زین الدین علی العاهلیست قدس الله روحه * بالجمله مولد سید مرتضی و والدش در دارالسلطنه اصفهان است * او اکتساب علوم دینی و اقتناء معارف یقینیه در آن بلده فیض تو امان نموده از افاضل زمان بود بعلموم عربیت و فقه و حدیث که هیراث ایشانست ماهر و طبعش باشا و شعر قیاد و (علم) تخلص آن نقاره اکابر است * پیوسته رقم هودت و اشفاق این سرا پا وفاق را بر لوح خاطر عربان ذخائر نکاشتی و هرگز قدم از پرستش و نوازش این خاکسار نکشیدی و دست از تسلیه خاطر فائر باز نداشتی تا آنکه لوای سفر به عالم نقابر افراشت و حسرت بی پایان و داع حرمان بر دل درمندان گذاشت این چند بیت از ایشانست *

اشعار

اوقات صرف دوستی عیبجو مکن با زشت روی آینه را رو برو مکن
پیراهن دریده چو گل زینت تن است ز بهار چنک سینه خود را رفو مکن
کم گشتگان بمنزل مقصود میرسند از خویش تا بروی جستجو مکن

ایضا

کم نمیگرد در دریا هر چه در دست است چشم من تاملتوایی گریه کن در بست دل

وله

از دل روشن چو صبح آفتاب میخواستم صاف از گرد کدورت سینه میخواستم

وله

خورد را شمع و هر گل روئی مندم ما تو آهوس چو بلبل و پروانه مستم

بغله رخساره صد چو هستی میزدم گریه دعاغ استن بند قیام همداشم

۱۴ - الفاضل العتبر المولی محمد علی السکاکی الشیرازی

رحمة الله علیه

حاجری مدنی از فنون عامه و معجای نوحای شرفه و اخلاق
وضله بود. در بحر تدریس دارالعلم شیراز بدعتش هر کول و مشربی
صافی و آستامی و آوازی عجیب داشت. از شاگردان مایان حضرت
علامی مسیح نامی که از رحمة و رضوان بود و ادراک صحبت بسیاری
از علما و موجدان موده بصیقل هدایت و فیض سعادت زنگار کلفت از
آئینه دایم زدوده از سخن دانذیر و حسن تفریرش فیض سحر گاهی هویدا
و از ضمیر مهر تصویرش دم چن بخش مسحافی پیدا. تا این نیاز مند
درگاه آکبر در شیراز بود پیوسته هنگام سحر گاه به فیض بخشی منزل
فقر آمدی و تا رتبع نهار بمصاحبت گذرا پیدی.
د فرقه او در احوال دایم

۱۵ - در سال ۱۲۰۰ هجری قمری که شامل حوال فرخنده سال آن صاحب منزل
از شیراز در راه اربعین و آشوب شرار در سال یک هزار و یکصد
و سی و پنج بیست شرار آن قوم بد سگال در مراحل سین شربت شهادت
جوده در حبس حویلی مدفون گردید. اسکنه اللہ فی جواره. تخص آن
دفعه در راه اسکب) و خائف محمد امین سکاکی شیرازیست اشهر
رشته دارد در آجماله این چند بیت است.

نظم

پراستی چو در دل منزل از جیب صبا افتد

نگردانی چو برگی فتنه در میخانه ها آید

هوای تاج زر گردن کینار را پست مساره
چو روشن کشت شمع بر م دریا شب زلفند

وله

چو روز و سایه سخاوت دم تا حاصل باشد
سر من در کینه ز او سر او در کینار من

وله

گر فریاد من خسته به هوش تو رسد
چند ساله کشد قدم که ناگوش تو رسد

وله

در نام جهان کی میرسد فریاد مسکینی
که ماند صدف دارد از شرکوس سناسی

وله

ز عالم اگر چه با صد داع حسرت رفته ام شادم
که چون طاوس کردم در آشیان پرواز گامی

وله

دو عالم را چرای قهر من ده خدای من
که بس باشد همین دوق شهادت حوری من

چرفی بی نبات است از مردن می ترسم
بسی من چو شمع کشته اشک در من

گذشتن از سراب دهر دامن حیدری دارد
در آب همت دریا تر آوردد سب پانی من

بدره سر و هوا فرعون و همان فس و عن موسی
خیل و وهم همدگر و در ...

بزرگان را (شکیب) از حالم آگاهی نمیباشد
درین کهسار ها هر گز نمی پیچد صدای من

۱۴ - المؤید بالفیض الربانی المیرزا هاشمی الهمدانی علیه الرحمه
فاضل همدان و از فصحای شیرین زبان بود فکرش صحیح و
حذقش صریح • در علوم عقای و نقلی بارع و وحدت شعورش سیف قاطع • در
هر وقتی نکته طراز و در سرعت فهم و استحضار ممتاز • مولدش همدان
و سالها در اصفهان بجد و فور تحصیل علم فرموده بذروه کمال ارتقا
یافت و در علم طب بقراط زمان شد • محبتی خالص و ودادی بافراط باین
ذره ناقص داشت بعد از تکمیل و فراغت از تحصیل بهمدان رفته بافاده
مشغول بود تا در ساجده و قتل عام که لشکر روم بر آن مرز بوم استیلا
یافته در آخر عام هزار و یکصد و سی و شش به سعادت شهادت فائز
گشت این چند بیت از اشعار آن غریق رحمت پروردگار است •

اشعار

کی بود کی سبزه خط از عذارش گل کند
گلشن عا شق نوازیها بهارش گل کند
وله

بی آبله ماد کف پائی که در این راه
از سر زش خار جفایت گله دارد
وله

ز آهی میکنم چون شمع روشن بیکر خود را
دست خویش بر سر میکنم خا کستر خود را
فرد

خمیازه کشیدیم بجای قدح می ویران شود آن شهر که هیخانه ندارد

فرد

دوری میانها و تو صورت پذیر بیست قماش سرو و فاخته همراه میکشد

فرد

نیست ظالم را پس از مظلوم چندان فرصتی

شمع با پروانه در يك شب ز محفل میرود

وله

بر امید آنکه شاید یکدمت بینم بخواب

دوش تنهایی بصد افسانه ام در خواب کرد

وله

غم دوستان دشمن جان من شد خوشحال او کاشنایی ندارد

فرد

از هلال خم ابروی تو دل رفت ز کار

حل شد این عقده و از ناخن تدبیر چکید

۱۴. ذوالمنقب و المناخر الدیرزا باقر طاب ثنوا

نقاضی زاده عباس آباد معروف و نقائیل ظهیری و داطنی موصوف
 مولد و موصفتش اصفهان و راعین زامن بود آسوده منتول از حضرت
 مجتهد ارمن مولد، محمد باقر خراسانی عید الرحمه و معقول از
 سند الحکما مبر قواء قدس الله روحه نموده مدحبتی دیرینه با والد
 علامه رحمه الله و عطفی تمام بحال، اقم این هناله داشت * خدمت ساریته
 اش با دقیق صناعت شعر از اکثر افضل دیگر بیشتر وی کنکیر را
 شکر ریزی قیمتی اوفی راوفر بود * در عشر سبعین از مراحل زندگانی
 این جهان فانی را بدرود نموده بحضرت قدس ارتحال فرمود این ابیات از
 مآثر قام آن سنجیده رقم است *

فردیات

عینک در اشعار تو با دیده یار شد چشم سفید گشته بر اهت چهار شد
 وله

بگذار بود مهر خهوشی دهانم بداس حیرت در تن راز هم
 با آنکه مدان من و تو موی گنجد چرن پهله به دست از آن موی منام
 آزارگیم منزل مقصود سد ارد چرن تیر هوایی بنما دست بشام
 وله

مپسند ز دیدار تو محروم نماد از دیده بر آید صد صد نگاهم
 نور نظرم شعله جواره شد از بس در گرد سرا پای نو - صد نگاهم
 وله

روشنش میگردد احوال دلم در پیش یار

هر که چون پروانه یار شب میشد هم آن شمع

بیت

نه بستم هیچکس از اختلاط دوستی طرفی
 رنگ رشته گلدسته با اهل عزیزانم
 وله

و عکس او گوی هر لحظه در دامن من دارم
 گل افشان شعنه از داغ سودائی سر دارم
 چشمم کم همین است بخون غلطیده ما را
 که من از نخل اعیان دور عالم نمر دارم
 وله

چون در تنم برقش روانست از شرط کویا فریاد این دل مهجور مکنی
 وله

شکست شیشه بکدل چنانست که چندین کعبه ویران کرده باشی
 ز عشق آرزو ادب من توان برد که داعی را امکان کرده باشی
 وله

کوران پی مصلحت اندیش رفتم از گوی تو هرگز قدمی پیش رفتم
 دوری نتواند بمان پای گسار د بی همراهی یاد تو از خود پیش رفتم

۱۵ - العارف بالله المولای حبیب الله طاب ثراه

ساکن عیس آباد اصفهان و در عنایات مشهور زمان بود نتایج افکار حکما را با معارف اصحاب شهود تطبیق نموده و بمشرب و مساک صوفیه انس و عادت گرفته شورش دماغش را مرضی سوداوی علاوه شده چندی از معاشرت و تدریس باز ماند و بمعالجت هفیده بحال خود آمده باز بافاده مشغول شد با فقیر انس تمام داشت در آن ناده بحوار رحمت الهی رسید این ابیات از هاتر کلک گهر سالك اوست .

ردیات

در آوز بزم رندان تابه بینی عالم دیگر بهشت دیگر و اندیس دیگر آدمی دیگر
 ما را ز خداوندی لعنف تو همین بس کز ندگی همچو منی عار نداری
 و نه

مسجد خراب کردم و هیخانه ساختم تسمیح را گسستم و پیمانہ ساختم
 و نه

بدل زخم نمایان از تو دارم چه منب ها که بر جان از تو دارم

۹۶ - الادیب المتأدب المبادی المولی محمد هادی

از مشهد مقدس رضوی در اصفهان مقام اختیار نموده روزگاری دراز در آن بلده بصفای وقت بمصاحبت اصدقا و بافاده معارف سیری ساخت و الحق از جمله اعظم ارباب عمام بود خصائل حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال و بار اقم این مقال سالها انس و اتصال داشت در سال هزار و یکصد و سی و چهار ازین دار بیقرار بعالم انوار پیوست اگر چه طبع بانثا و شعر گاه گاه میگماشت اما از بدایت حال باین شیوه میل و رغبت نموده و هر ضعیفی که در سخن سرایی داشت تدارک آن به سخن رسی و التذاذ از آن فرموده این چند بیت از ایشان است .

اشعار

بسینه چنگ زدم دل باضطراب آمد بدیر حلقه زدم کعبه در جواب آمد

د یگر

باز رستم ترا سه دارم غزل عاشقانه دارم
عشقم آخر خراب خواهد کرد در ره سیل خانه دارم

وله

نشان مرد ره گم کرده از منزل چه میبرسی
حدیث کشتی طوفانی از ساحل چه میبرسی

وله

در ترقی سفله را جز خود نمائی کار نیست
ایر بس دریا کند عرض تجمل در هوا

له

هنت تر دستی احسان کم از سیلاب نیست
از خرابی نیست بهتر هیچ همیری مرا

۱۷ - السيد الالمعني سيد قاسم البروجردی

از سادات عالی درجات بروجرد است که بلده ایست دنگسفریب
 باوند و قنبر در بنده بحریم آمد اوست آن بود که آن سید سعادت بهر از
 شهر خود که مسافت بیست و هشت فرسنگ است بحریم آمد رسیده از صحبت او
 هسرت نامه حاصل شده و در آنست و دو سال از عمر او گذشته بود
 از هوطن خود بجائی سفر نکرده او را از اوضلی دریافت و تحصیل نزد
 فضیل مآب حاجی عبد الغفور بروجردی نموده و حال آنکه او را فقر
 دیده و بر تبه او واقف گردیده سید مذکور را فائق بر استاد یافت ذلك
 فضل الله یوتیه من يشاء و بی تکلف جوانی بود از نوادر جهان بآن ایقت و
 استعداد و استقامت سلیقه وجودت ذهن و سرعت فهم وحدت شعور و
 استحضار بهلو و متداوله که دیده بود کمتر اتفاق افتد مدت سه چهار
 ماه پیوسته حاضر و معشر بود و شعر و معما چنان آشنا که باندک تامل
 گفتمی و پسندیده گفتمی باز بوطن خود عود نموده ده دوازده سال قبل
 از وقت تحریر شنیده شد که بچند جاوردان انتقال نموده این ابیات
 از او بیاد است •

اشعار

ای ز تو هر لحظه سودای دل شوریده را
 در تماشای تو هر ساعت فروغی دیده را
 قدر ما را گریه می دانید یاران دور نیست
 فهم هر کس در بیاید نکته سمجیده را
 وله

نم فیض تو ساقی حل نماید مشکل ما را
 بیک پیمانه می دریای آتش کن دل ما را

بزخم کاریم چون رنجه کردان دست و حنجر را
عبیر امشان نمود از شوخی آن زلف معنیر را

۱۸ - القاضی الفاضل مجدد الدین الذرفوئی

ذرفول بلده ایست از توابع شوشتر * قاضی مجدد الدین مذکور
از بدایت تحصیل * مطالب علمیه را در علماء شوشتر طی نموده و
حدیث را از سید نعمت الله جراتری علیه الرحمة استفاده نموده بمرتبه
کمال رسید و مکرر داصفهان آمده در صحبت علما و از باب هنر سر برده
درجه بلند یافت * بسی بیکر سخن و ستوده افعال و لصب طبع بود در اش
بفیت ظاهر و در شعر نیز سابقه درست داشت اگر چه کم میگفت لیکن آنچه
میگفت خدایی از لطفی بود مدتها باین فقیر ایس و جلیس بود و در
بعض اسفار در وقت موده چند سال ایس از تحریر و عاتس مسموع شد
اسکنه انه فی جواره مع الصدیقین این چند بیت از واردات اوست *

اشعار

در همه شکست ز تبه ما را کمال ما
بر ما و مال گشت چو طاوس مال ما

دیگر

نمک پرده پوشی نستم چاک گریبان را
نمک پاشم چرا از بخیه این زخم نمایان را

وگه

گر چه عرش خانه زاهد ظاهر بور یاست
بیست فارغ ناظنش از خمار خمار سوزی

وله

تکیه بردوستی اهل جهان توان کرد تا چو پستی تکی پر شکم اسان را

۱۹. العالم المتبحر القاضي نظام الدین الخوانساری

در اصفهان تحصیل علوم عمده بموطن خود بازگشت والی ارستان
قبلی یکمالات او اطلاع یافته نثار التمس و اشنباق او بخرم آباد که
دارالاماره آن ملک است توجه نموده شغل قضا و مراعات آن دیار
بخدمتس مرجوع شده به فضیلت وجودت طبیعت اتصاف داشت و در حسن
صورت و مهارت بموسیقی و حساب از بواند عهد بود . چون راقم این
رقوم وارد آن مرز بوم گردید از حوادث و تقلبات روزگار بغایت
افسرده دل و شوریده دماغ قاضی فرخنده خصال بدل آسائی میان بردست
و راضی بقصور نگشته هر روز حاضر شدی و اصول کافی و حاشیه قدیم
را شروع بقرائت نمود تا پایان ایام اقامت بافقیر آن مذاکره در میان بود
الحال از حیات و معات او اطلاع نیست فکرش بشعر آشنا و معماری
و این ابیات زاده طبع اوست .

نظم

بمشق آشنا پرور هوس بیگانه می آید

برو ای آرزو از دل که صاحبخانه می آید

وله

عنان گسستگی موج در کنار من است

ترا گمان که بدست من اختیار من است

وله

تا دم حشر چو خورشید فروزان داغ است

دل گرمی که از آن آتش سوزان داغست

وله

چه حاصل چون بمالك مصر قحط قدرتدان باشد

گرفتم اینکه صد یوسف ترا در کاروان باشد

۳۰ - المولی صدر الدین الجیلانی

از بلده رشت است که نختگاه سلاطین اسحاقیه کنلان بود سالها در دارالسلطنه اصفهان با کتساب علوم مشغول و حادی فروع و اصول گشته معاودت بگیلان نمود سودائی عالی بغایت تمکین در مزاجش بود و راقم حروف در سنه تسع و ثلثین و هائنه بعدالف که بگیلان رفت عزم خراسان داشت نوبت دیگر در بلده رشت بامولانا ملاقات نموده عمرش بهشتاد رسیده شیخ الاسلامی آن بلده بوی تعلق داشت و در خلال فراع از مشاغل بانظام نظم همت میگماشت و اشعار خود را تره این خاکسار آورده میخواند و بر اصلاح آن میکوشید (بینا) تخلص اوست این چند بیت که بخاطر هائنه ثبت نموده .

نظم

وعدده رصل سحر را از تو باورداشتم چشم بر راه تماشایت چواختر داشتم

وله

قطع پیوند ز زلف تو محال است مرا عمرها شد که باین سلسله محرم شده ام

وله

چراغ مهر او در سینه هامردن نمیداند کل داغ جنون عشق بژمردن نمیداند

رباعی

ای مرد رهی جز ره بیچون بروی از جاده حق بمکر و افسون بروی

ز بهار که همچو دانهای تسبیح از حلقه ذکر دوست بیرون بروی

فرقه ثانیه

در تذکره شرای اسر

۴۱ - وحیدالزمان میرزا ظاهر علیه الرحمة

یگانه روزگار و از شایسته‌ترین سران تعریف است. وطن
و مولدش در سلطنت قزوین در بدایت محل تحصیل متدبعت علمیه نموده
بهن سبق و مهارت مهم دفتر و دیوانی ترعیب نموده سرآمد ارباب
علم ستیغ شد و در مهارت و اقتدار پادشاه و حسن تحریر بی نظیر آفاق
شست و صفای خطش رونق شکن بنفشه زار بناگوش دلبران و طوطی کلک
شکر شکش زبک زدای آینه خاطر دانشوران. رلال طبعش رشک افزای
کوثر و تسنیم و رای عتبه کشایش شکنج عیبه دلپارا فردوس نسیم. در
شعر طرز تازه که مختار بعض متاخرین است و روح یافته و رونق بخشیده
او است در اقسام هم داد سخنوری داده و دیوانی که از شصت هزار
بیت زبده باشد یادگار گذارده. در ریختی که در ضبط احوال و قیام صغریه
و شتاد حسن تفریرش آراء و جدول هنرمات باعیه اس ثبت دعوات و غیر
دائر است. در همه است. در بدایت اشتغال با امور دسوی بدستور اعظام
مردی قومی پرستار دخیل بعض مهمات او شد و بقدر شناسی او رتبه اس
دری آبرمت و بعد از رحلت آن در زیر روشن ضمیر اعتماد آندوانه
خواجه سلطان رحمتی آمد. از بدایت ظهور کمالات و مهارت در مهمات
دعوت در رعایت پادشاه عالی جاه عباس ثانی گستاخ منصب و اوقعه و بسی
فرمانه شرب و حیات اس رفت. در زمان سلطنتان سلیمان الصفوی در
حکومت او در بدایت عهد سپیده آن شهل خلیف اشتغال داشت تا

آنکه پس از اذیت‌های چند سال از سلطنت شاه سلطان حسین خود از منصب مذکور مستعفی شده دست از مهم دیوی کشید، در مدت عمر، همیشه مشاغل پیوسته از اکار افاضل اقتناء معالِم و معارف نموده فواصل اوقات را صرف استفاده و افاده استکمال فضائل میساخت و انصاف آنست که در زمن دولت صغویه من جمیع الوجود با استعداد و کمالات نو کسی پای به میان مهم دوی گذاشته و بملازمت ملوک سرفرو نیآورده اگر مدلت چاکری و اوث دنیا داری تشریف لیقت و کمال او را شوخکن : آلوده نمیساخت هر آنکه در سلک افاضل بامدار منسلک و در دیل آن والا گهران عایمتدار در شمار آمدن، فقهران دین داسور را چهار پنج بوبت بعد از استعفا از وزارت در عارل و والد مرحوم دیده ام عمرش قریب بصد سال رسیده بود که رحلت نمود این ابیات از افکار آن سخن گزار حالما بقلم آمده :

نظم

هر چه دل‌بست در پی چشم سیاه تست عالم تمام زیر نگین نگاه تست
یارب چه آفتی تو که مجنون بر درو حالی رویش بسوی ایلی و چشمش بر راه تست

ایضا

چو لاله خامم و در خون برشته اندمرا حدیث زشتم و بیکو نوشته اند مرا
چو لاله روزن گلخن بود گر بیامم از این چه سود که در باغ کشته اند مرا

وله

تا سخوایی از درون حال درون تنک را

شرم می گردا بسک اوراق کتاب رنگ را

وله

عشقی بندد چاره کند باز درد را شویم باشک چشم خود از چهره گر در را

وله

از هم چو باز شده ز ام خون دیده ریخت گفتمی مگر که بخیه زخمم زهم کسینخت

وله

عاطاثر آن شوقیم آرام نیست چارای بر بال خود نهادیم بنیاد آشیانرا

وله

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند

بروی آب چای قطره باران نمی ماند

وله

چنان کز سنک و آهن آتش سوزان شود پیدا

دو عالم را اگر بر هم زنی جانان شود پیدا

وله

ره عده در خط مشکین شاهه شمشاد را

نیست حاجت حک و اصلاحی خط استاد را

چرخ را آرامگاه عافیت پنداشتم

آشیان کردم تصور خانه سیاد را

وله

۴ الهی جلوه ده در دیده اش حیرانی ما را

بگوشش آشنا کن ناله پنهانی ما را

ز بقدری توصل او گرم لایق نمیدانی

بخاک آستاش روی ده پیشانی ما را

وله

گر عالم ز زخم خور در پا رفته ناهردم

ولی در زیر پای من شکست این میکند دردم

وله

چه نیم گرتاخ شد چون زهر بر لب جان شیرینم
ولیکن چون بکام دشمنانم میکشد اینم

ایضا

مسوس می خواهم زخم روز کار خویش
بر آسای دست بهادم مدار خوش

وله

حور دید بار چنم از رشک مردمانم
سا آنکه توتیا کرد درد تو استخوانم

وله

هر چند که خود گم شده ام راه نمایم در قافله عشق تو آوار در آیم

ایضا

بمیدانم چرا آهر نگاه من رمید از من
چومن هرگز نبودم در میان یارب چه دیدار من

سه سدهم هر زه ن کردی غلط پروانه در محفل

که سر او کزنده بودم پیش و آتش هیچکس پیدار من

وله

بهر حال چرا در آن که گیرد دامن صحرا

بآب زندگی چون خضر شو باد دست در

بیا از دل د اهام سخن طرفی نمی بندد

نگردد پخته می هرگز از حوشیدن در با

وله

در روز عید وصالش من هم برای رینت
پوشیده ام بصیرت رنگ مال خراب خود را

وله

چون شاخ که از میوه بسیار شود خم
از بار هنر سر دل خرد نیز گرام

وله

بهمواری توان خاموش کردن هرزه گویان ر
صدا گردد بیابان مرگ از همواری صحرا

فرد

بیست جان پاک را بعد از فنای تن زوال
از شکست کوزه در دریا چه نقصان آب را

وله

مرا غیر از بدامت از عبادت بهره نبود
ز خائیدن کنم سوائه انگشت بدامت را

وله

ای راز دل چه آمده بر سر زبان بیرون می رود ره ازین کوچه باز کرد
ایضا

قدر شق قلم گرز هم جدا ما بیم بدست غیر قند راه یک کتاب سخن
وله

همچو برگس بچمن ز آمدن فصل بهار چشم واهی شود از مقدم مهمان مارا
وله

مانند شان موم که ریزد شمع آرد شده خاینها خراب که سروت بهال شده

وله

ز بار منت احسان دریا اسر بیسانی
کند افغان چو مجروحی که زخمش آب بردارد

۴۴ - میرزا داود

از اکابر سادات عالی درجات خلفه میرزا عبداللّه مستوفی مرقوفانست •
بجلالت شان معروف و دقتی فاضل و کمالات موصوف • بمنصب رفیع
نویست روضه رسوبه علی مشرفها افضل الصلوات و التحیه و بمصاهرت
دردمان صنویه مشرف و مه زگر دیده بر جلالت شان و عظمت وقار
آن عالی مقدار افزود • در شعر دستگامی وسیع و رتبه منبع داشت از هر
نوع اشعار بسیار دارد و این خاکسار صداقت و مودت صمیمی می
ورزید و در سته ناک و نشین و مائه بدالف در اصفهان بچنت جاودان
خرامید • این ابیات از جمله شعار لطافت آثار آن بلاغت شعار است •

نظم

روشنی از خویش میبشد دل پر نور را
شمله شمع از رگ سنگ است کوه طور را

وله

خاکسار پهای ما اطروه اوچی دادنشوق آسمان ماند زیر افتد اگر دیوار ما

وله

چم گل کاسه درویره بلبل گردد بچمن آرد اگر باد صابوی بر

له

بجزء لا یتجزی کند حکیم فرار نه بیندار متکلم دهان تنگ ترا

وله

دل منتون دنیا هرگز آسایش نمیداند ز مخمل هر که جازر دار شد بسخواب میگرد

وله

فرض از مرتبه مردمی انداخت مرا بسکه این بادگران بدسبک ساخت مرا

وله

اگر صاحب سخن کامل شود خاموش می گردد

گره چون از زبان غمچه و شد گوش میگرد

وله

ز خط پنداشتم حسنت از اول بدش میگرد

چه داستم که این لجن وار آخر پیش میگرد

۴۴. میرزا مهدی مستوفی موقوفات میرزا محمد شایع

حسینی علیه الرحمة

بکمالات صوری آراسته و فضائل اخلاق موصوف بود اگر چه

گاهی رغبت بگفتن شعر می نمود لیکن سنجیده میگفت و بسیار سخن

رس بود با راقم حروف ربط تمام داشت در سال یکم رار و یکصد و بیست

و نه در اصفهان بروصه رضوان امتثال نمود این چند بیت از آن

مرحوم بود *

فردیات

يك كس خبر از جلوه جانا نه دارد کوبین از آن پرشد وار خانه ندارد

عشق توجه داد که دلها بچه حال است آتش خبر از سوزش پروانه ندارد

غم را چه غمست اینکه خرابست دلها سیلاب بهاری عم ویرانه ندارد

رباعی

ای در سر شوریده من شور از تو وی چشم جهان بین مرا نور از تو

مانند چراغ صبح ای جان جهان بر دیاک بمردن شده ام دور از تو

۴۴ - میرزا محمد امین (ازل)

برادر مرحوم میرزا مهدیست اگر چه در سال کهن برادر بود
 لیکن در فضل و حطش او فر و فرا کثر مستعدان و اختیار روزگار تفوق
 داشت • جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال و در شاعری قدود امثال
 بود • او فرط علو همت و نفوی هرگز امثال دنیا آلوده شد و با وصف
 تحملات سلسله عابدین خود دامن از معاشرت و مشاکلت آنها کشیده
 بوضع گوشه نشینان معاش مینمود و در الفت و وداد با این داعی اهل
 سداق پدایه اتحاد رسیده بود تا در سال هزار و یکصد و سی و پنج هجری
 اعلیٰ اتصال جنت اعلیٰ الله مفعله این دزر عرر از اشعار آن و الا کمر است •

نظم

شبندم از زبان شمع و روشن گشت بر من هم
 که يك شب اختلاط خلق جان نگدارد و تن هم

وله

از هجر در دای آیه عم جاودان نشست
 یکدم برای خاطر ها می توان نشست
 چون تر پسا بوادی بسجاری گنجد
 در خانه تا بچند توان چون کمان نشست

وله

غمش با هر که می گویم در دل بیگانه مگرد
 سر مهر از می پر زور این پسمانه مگرد
 ازل الفت بدبیا از سر ای آخرت دارم
 که مفلس ز آرزوی گنج در ویرانه میگرد

ایضا

آنچه دل در بچم آن زلف گره گیر کشید
 توان گفت که دیوانه زنجیر کشید
 گر خرابم کسی ای عشق چن کن باری
 که بسایند دگر ممت تعمیر کشید
 دل اسیر نگش از عدم آمد بوجود
 چون شکاری که مصور بسر تیر کشید
 شب که در نرم حدیث رخ گلرنگ تو بود
 می تو است گلاب از گل تصویر کشید
 دل ز چنگ مژه آن خال سیه فام گرفت
 دانه را هور زور از دهن شیر کشید
 بود معلوم ز آغاز که بی درها ناست
 درد ماکسی زدوا منت تانیر کشید
 سر خط بندگیم داد چو مجنونم کرد
 باز در گوش مرا حلقه زنجیر کشید
 هر شاطی که دل از عشق جوانان اندوخت
 انتقاهش همه از من فلک پر کشید
 پیش شریف رسای گرم دوست ارل
 خجالت از کوتاهی قامت نصیر کشید

۴۵ - میرزا ابراهیم

برادر میرزا نجف خان صدر از اعتماد فاضل مشهور میرزا ابراهیم
 همدانی که علامه زمان بود و از غایت شهرت بی نیاز از ذکر اوصاف
 است . مجتهد میرزا ابراهیم ثانی تحصیل معالِم معارف بقدر فرصت و
 استعداد نموده تولیت مزار امام زاده سهل بن علی و ریاست آن مائه
 که از لواحق همدان است بنا و معوض بود . ضعیف هورون داشت ایشان را
 در خدمت والد مرحوم دیده ام و در همین مجلس شعری چند از خود
 بخواند این چند بیت از آن بیاد است .

نظم

چه گزید است ز سردی افلاک مرا بگه گرم تو مر داشته از خاک مرا
 وله

در آتشی که بی تو دل داغدار سوخت میسوخت آچنان که دل زورگر سوخت
 هر یک در آتشی من و پروانه سوختیم و در اوصال شمع و مرا هر چو یاز سوخت

۴۶ - میرزا اشرف خذت مرحوم میرزا عبدالحمید صبیح زاده
 سید الحکما امیر محمد باقر الداماد الحسینی قدس الله روحه
 علو حسب و سب معروف و بفضه نل نفائس موصوف بود . روزگاری
 عزت و احتشام در اصفهان گذرانید در سنه ثلث و ثلاثین و هاتمه بعدالانف
 بروضات جنین اتمقل نمود .

او رفت و خوشدای ز جهان خراب رفت
 الصاف و اشفق آن سید عالیمقدار را با این خاکسار بهایتی نبود
 اللهم احشره مع الائمة الطاهرین . بحکم وراثت در مراتب علمی افادت
 پناه و معارف ذوقی آگاه بود و در سخن فهمی صاحب دستگاه .
 گاهی التفات بگفتن شعر میفرمود اشعار سنجیده دارد و از آنجمله این
 چند بیت است که زیب مجموعه نمود .

رباعی

آن ماه دو هفته دگر جوانی من آن یسار عزیز یوسف نای من
 بیک روز آمد فکر شبهای عمم یکبار گفت یسار کنعایی من
 فرد

... نیست در نای در زیر ز منت کوهستی که از خضر آب بقا نخواهد
 و له

سوختن سهل است ازین داغم که در روز جرا
 برستم های تو مهر داغ محض می شود
 و له

پرونده وار میزم آتشی بجان ز رشک
 چون شمع هر که سوختن آغاز می کند

وله

چون شمع صبحدم نفسی مانده از حیات
وقنست اگر عبادت و سجود می کنی

وله

بست مشکار گذر از وادی پر خار جهان
گرز خود قطع تعاقب کنی آسن گذری

۴۷ - میرزا غیاث الدین احمد

ر در زاده میرزا اشرف مرحوم و خلف مرحمت و غفران پناه
میرزا صدر الدین محمد بن میرزا عبدالحسین است • تحصیلات علوم نموده
در تقوی و حسن اخلاق یگانه آفاق بود • موزونی طبع از بدایات عمر
شعر و شاعری رغبت نموده (خیال) تخصص ایشاست • هفت بندی در
منقبت اسامی نموده بود که در مقام خود بغایت شایسته میبود و بطرف
خدایم ضمیر الام تقرشی علیه الرحمة رساننده صفة در تعریف آن
نقد جزالت رقم نگاشته • در غزل و رباعی هم موافقت فقیر دری می
سفت • يك سال بعد از آنکه عم نزر کوارش جهان بیو فارا بدوود گفت
این سب و الاتیار هم دیدار کرامی در احتجاب بهفت علیه الرحمة
و الغفران این چند بیت از آن نازک خیال است •

نظم

هر که زیبای جهان است ز زیبایی تمت
حسن هر جا که رود صد به سانی

وله

ن کل رعد ناصر صد چمن آنگ داشت
نموده اند ما نشاکند چنان این رعد

وله

چون موی هیات خبر از هیچ ندارم آورده عیب تهمت هستی بمیانم

وله

شمع میداند شمع آه جنت پروانه را قدر عاشق را کسی داند که داعش برداست

وله

احوال دل پیران پرسیدنی ندارد راهی که میشود کم بیموده گو نباشد

۴۸. میرزا والحسن (تمنا)

از سادات شیراز و باوا سنجان دمسار بود. در اوقات اقامت فقیر

شیراز پیوسته معاشر و ایس. ساها شد که ازین کهنه را معالم بقا منزل

گرید این چند بیت از او بیاد آید.

نظم

ز چشم ناتوایی برده از هوشم سرور

کرده است آئینه رخساری نمود پوشم بزور

در آس زیندگی راحت میدانم که چیست

این قیای تمک را عمر بست می پوشم بزور

وله

بهر آنکه دلم خجسته ز جگر کشیدم زگر زمستی صمیمی عشق که نه چه دیدم

تند جریح به دلم که سر فرورنگستم بتدر همتم این خانه بست بود خمیدم

وله

بسته دلم ز موی دلمدار زگر بافص رفتم ازین گاش گلزار زگر

وله

میشه زجر (تمنا) اینه بخوریشتم کرده ام وقف کرد این است دامنگیر را

۴۹ میرزا معز (فطرت) مشهدی

سید والا نژاد و به فطرت اصلی از اهل استعداد بود اکتساب
متداولات مرده در شاعری طبعش مستقیم و فکرش لطیف افتاده ابیات
زیبا دارد و در عهد دولت او رنگ زیب بهند افتاد مخاطب بموسوی خان
شد و در شعرا از (فطرت) بموسوی تغییر نموده و با حصول توفیق عود
بموطن که مشتاق آن بود رفیقش نگشته ازین سرای غربت در کمولت
رحلت کرده برحمت حق پیوست فقر اشعارش را دیده این چند بیت از
آن جمله است .

نظم

بشوخی بسکه الفت داده آن چشم جادو را

کنند مشاطه میل سرمه اش مرگان آهو را

بروگر دیده ارشاد می نگردد مانع اشکم

سازد جنبش گهواره ساکن طفل بد خو را

وله

سدره عصیت ها شد بر نشانی مرا داشت عربایی نگه را آلوده داعایی مرا

وله

کشیدم محضت از چادرن و دیدم سرگرنی هم

وفا نگذاشت کز کویش برامه ناخوانی هم

وله

نگاه حسرتی امشب مرگان آشنا کردم

برنگ خااه نقاشی رنگین گریه هم کرده

از بس شعر دن غم دیدار کار هاست
هر روز در فراق تو روز شمار هاست

۳۰- ملا حاجی محمد گیلانی

کتاب علوه وصفین آمد در سنک مستهیدان مجتهد عالیشان
مولانای محمد بقدر خراسانی عایه الرحمة متساک و بکمال مردمی و
فضائل حمیده آراسته از اخیر روزگار و در شاعری اقران و مشکل
پسندان هر دیار بود . در حرم بیبا صائب میگفته که اگر چه شعر کم
دارد اما آنچه دارد متغیب است . با والد علامه تابه الرحمة صاحبینی
دیرینه داشت و اکثر در منزل ایشان می بود فقر ادریک صحبت او در
مذایب عمر بسیار نموده در هفتاد سالگی از جهان گذران به علم
جاودان انتقال نمود از شعر دست .

نظم

دل روش تقریب هوس عشق آشنا گردد
در خواهد که آس سر برین هوا گردد
چنین کن خواهش بیکان تیر اوسب جام را
پس از هر دن غبارم سنگه و سنگ آهن را گردد
منع خواری قدمت سر المندی نار می آرد
بسر کله، توان بودن بیترانس خدر پا گردد

له

از کداز شمع بر شد شعله را پدا بندگی
میکنند از پهاوی مطارم نظام زندگی

نی بکار خویش آیم بی بکار دیگری
 چون چراغ روز می سوزد مرا این زندگی
 ما و قمری خانه زاد سوو دلجوی تو ایم
 مدنی شد در کدو داریم ملوفی زندگی
 وله

بر تر است شهید تو ای گنا عذار است شمع
 که رشته شرک بر ما در است
 وله

چون شمع سمر ما همه در قاب و تب گذشت
 دستی زیر سر نهادیم و شب گذشت
 من بعد چیره با سنگ کوی بو می نمودم
 کارم ذکر ز شره و حیا و ادب گذشت
 وله

با همه سنجگی بقدر و متداریم ما چون زانوی دیار قحط بیکاریم ما
 وله

زمت همچون تیرواز پی رفت عقل و هوش ما
 خدانت و خالی چون کهن حاشه ما آتوش ما
 وله

گوشه بنشین و ترک عام اسباب کن
 زیر سر نگذار دستار و قرائت خواب کن
 وله

پاس دلپای خراب و چشم اشک آلوده دار
 گنج در و برانه ها می باشد و گداه در آب

ایضا

افسوس که مانند حناء کف رنگین آگه بشد کس ز بهار وز خرام
در خاه خود چون قلم از دست تو امشب من یاد ندارم که چه آمد بزبان
وله

صبدم در پای خم آمد مرا میتابنگ در چنین روزی بیا بده چکس را پاسگ
وله

اهل دل کی زهی سلطنت و جامه رود کیست کز تخت فرود آید و در چاه رود
بسکه هر عضو شد از عضو دیگر شیرین تر بخیه چون مور بزخم ستمت راه رود

۴۱ - مرحوم میر نجات

اسم شریفش عبدالمعالی و از سادات کوه کیلویه فارس بود موطن
آن جامع المحاسن اصفهان و انجمن دوستان را گل همیشه بهار و عالم
ار نکبت خلتش گلزار از کمال اشتها و ظهور آثار از شرح احوال
اطوار مستفی است • ابیسی بی سیم و بدیمی عدیم المطیر بود و در
اشا ماهر و بغایت بیکومی نوشت شعرش از جودت و لطافت و اسلوبش
از غرات افسانه روزگار است • شبی در انجمن این خاکسار که آن سید
سخن گرا هم از حضار بود گوینده غزلی از گفتار او خواند و این
پرده بیوش در ندیبه این دو بیتی بگوش حاضران رساند •

رباعی

مطرب غزلی سرود چون آنحیات از نادره سنج بی بدل میر نجات
در شکر سماع طرب افرا گفتم تمه انزل ربنا علینا بر کات
• آنکه عمرش از هشتاد مترافی شده طبع جوانش شکفته تر از
گلزار و طرب افرا تراز خنده بهار بود • با این اقل الامام الفتی تمام و
و معاشرتی بردوام داشت تا آنکه نوای سفر آخرت بر افراشت و در

حایره علامی آقا حسین خوانساری مالین راحت گذاشت اللهم احشره
مع اولیائه الابرار و الاطهار • کلیاتش قریب بده هزار بیت بوده باشد • نواب
وحید الزمان بر آن دیباچه شایسته رقمی ساخته این چند بیت که ذخیره
حاضر بود از آن سفینه است •

اشعار

مضب که حسش آینه اهل دید بود دل گلشن همیشه بهار امید بود
ز گریه های مستقیم آخر گشود دل سیلاب قفل خانه ما را کاید بود
روزی که خط بندگی از ما گرفت عشق این لوح از نگارش هستی سفید بود
منعش مکن به پیری ز اخلاص کودکان این قوم را (بجات) بعفلی مرید بود

وله

حجر که از تنم دل آتشم بحان میسرخت
ز قصه المم شمع را ربان میسوخت
بجات (قصه راع خلیل تو می شد
اگر داش بمن آشوب سرگران میسوخت

وله

گره های یار خود من دلریش میسوزم
چو شمع ایچمن از نور چشم خویش میسوزم

وله

ای زهد سالهاست که شرمندۀ تو ایم
گر عاشقی امان بدهر نده تو ییم

وله

شرخ چنوده قند احشر خرام خویش کر بیچ و آب ساء بدرد و نه خویش

ایضا

حاشا که ترک عشق کنم از جنای تو گر گشته مرا که هلاکم برای تو

ایضا

آسوده جان شدم زدم واپسین (بجات) آخر کشیدم آن نفسی را که خواست دل

وله

خوشا شمع می که شورش شعله باد تو می باشد

هجوم گریه اش تسبیح اوراد تو می باشد

به مزد یاد خود باغ بهشتی وعده فرمودی

مگر باغ بهشتی بهتر از یاد تو می باشد

وله

شب از فتن همه خاق را ز خواب بر آرم

برای آنکه ترا هیچکس بخواب به بند

وله

شد بهت غفلت مرا آگاهی از آمرزشت

در دست خواب راحتتم از سایه دیوار تو

ایضا

کوه و صحرایست از دمت بسکه فریاد کرده ایم ترا

آنقدرها که یاد ما کنی آنقدر یاد کرده ایم ترا

من اعلام کسی که گفت (بجات) ما کی آزاد کرده ایم ترا

وله

روی گل گویا ایم رنگ ترا خلق عاشق دهان تنگ ترا

خیم ابروی نست محرابم قبله دایم رخ فرنگ ترا

سکه پیورده ام در آسوشش رنگ جان کرده ام خدنگ ترا

وله

جان مست شهادت زحنای کف پائیست صبح کفتم را شفق از رنگ حنائیست
ایضا

در موج شعله خال لب یار را بین این کافر مخلد در تار را بین
یلت شب سری بخانه ما بیکسان کش گریان بر روزها در و دیوار را بین

وله

بندندم گر جدا سازی بجرم معصیت از ندامت کی مرا رلب شود ددان جدا
غزل

جان هست نشاط است کجائی می غم های

آسوده دلی رفت ز حد ذوق اله های

محنت طالبان های کجائید بیائید

افتاده متاع المم بر سر هم های

سیراب شود کشت من از تماش برائی

از من بتغافل مگذر ابر کرم های

خودانه دل اندک و خرح مره بسیار

پر درد سرم می دهد این داده اله های

بار عجبی می کشم از زندگی خویش

بار آ که ضرور است وجود ته و غم های

از شرم در آینه بخود رام نیودی

هم برم رفیقان شده های سمه های

وله

در نمین اشدری از گریه دلا داشته خوش اوای دگر از آه بر او اشته

لاله خاکستری از خاک برون می آید سکه در هر قدمی سوخته دشته

سرمه کردند غزالان حرم خاکم را میتوان یافت که با ما نظری داشته
گنبد سخت تظلم است به چشم تو (نجات) وسعت رحمت حق را توجه بینداشته

۴۳ - شوکت بخارانی

خال رخسار دیار خویش و در زمره یاران سعادت کیش بود
بدایت احوالش را خود تقریر می نمود که : پدری داشتم صراف مرا به
دبستان فرستاد خط و سواد ی آموختم چون سن رشد و تکلیف رسید
پدر رحلت نمود باچار بر سر بازار مشغول پدر شسته وجه معاشی حاصل
میشد . چون طبع موزون بود و کلام میرزا صایبا در آن دیار رواج یافته
بود انس آن اشعار ذوقی حاصل میشد و مصرعی چند باهنجار گفته بر
اقربان خویش میخواندم (تارك) تخلص خود مکرر روزی دو سوار
اوزبك نزدیک مکان من به همدیگر رسیده سخن گفتن ایستاد و اسبان
پای بر بساط من نهاده از هم پاشیده هر ادر نگویش آن سخنی از زبون بر
آمد بضرر نازیبا ستم آنچه خواستند کردند مرا دل شورید و هماندم
بی رحله و زاد از بخارا بر آمده روی بخارا من دیدم . هجرت از بخارا
هرات گردید میرزا محمد الدین محمد راقم بریر خراسان که از مستعدان
و عالی همتان جهان بود بحالش اطلاع یافته بوازش ویاری نمود گاهی
بمعجاس خود او را بار میداد چون انجمن شعرا بود موزون طبع او طاهر
شد بیشتر مورد الصاف گشته سالها در مسقط مقدس آن وزیر صافی ضمیر
می بود و در صحبت او مستعدان خراسان و عراق که در آن محفل فراهم
بودند خاصه مقامی احسان مهدی و عظمای نیشاوری تربیت و تعلیم
یافته بر او و رسم سخنوری آشنا و مبصر گشته از آن آصف عهد خود اب
(شوکت) یافته و پیرایه شهرت گرفت و روز بروز از فیض نردت
شعرش رتبه لطافت و سلاطت یافته بر سنجیدگی و کمالش می افزود

و چون بغایت فاذك دل و وارسته طبیعت بود از آفت اهل دل ملالت نموده بعدی خراسانی سائر تن ساخته سر و پای برهنه از خراسان عزم عراق کرده باصفهان رسیده در مقابری که منسوب بهزار شیخ بزرگوار شیخ علی بن سهل بن ازهر اصمغهای قدس الله روحه العزیز در خارج حصار آن شهر است مکلی مانوس اختیار کرده ماوای خود ساخت • چندی بصحبت بیکن و افاضل آندیار و الفت با بعضی شعرا رغبت مینمود و اکثر اوقات را بعزات در اسقام بسر می برد و رفته رفته ریاضت و انزوا فروده ترك معاشرت با خلق نمود و بسیار کم تکلم کردی و در دو سه روز یکبار بلب نابی اکتفا و افطار نمودی سخاوت بدن و گدازش تن از حد در گذشته بود و همان بعد که در خراسان پوشیده چنان دریافت شد که در مدت سی و چهار سال تبدیل نیافتند بعد از رحلت از تن او بر آورده کفن پرتشایدند و فقر در کودکی روری او را دید که وارد مجلس والد مرحوم گردید و آن والا مقام او را احترام نموده در پهلوئی خود جای داد مرا از کسرت و حالت او تمجب آمد و از یکی محرمان پرسیدم او گفت شوکتنا است •

در سال هزار و یکصد و هفت هجری مدار وصال انتقال نمود و در همان خطیره منوره که مسکنش بود مدفون شد و بعد از چند سال که عارف ربانی شیخ خایمل الله طاقای روح الله روحه الله احوالی دره رقه اولی سمت تحریر نافه رحلت فرمود متصل بر ت او مدفون گردید • مکرر این فقیر از آن عارف ربانی ذکر احوال او شنید که بر وقت تعام یاد می نمود و روزی فرمود که چون شوکتنا برین شهر آمدن ما سر گرفت و بعضی شکوک و شبهات که در خاطرش بود ، همه رفع شد دیوانش مشهور و اشعارش در السمه جمهوری دائر است در این مسم

بچند بیت اقتصار مینماید *

اشعار

خرابیات است زاهد می شود مقصد پدید اینجا

سفید آب عروس جام کن موی سفید اینجا

متاع سرمه دارد کاروان ما سبکساران

جرس هم از دل خود ناله شواند کشید اینجا

چو مستان هر طرف دیوار این ویرانه می افتد

مگر روزی مصور صورت تا کی کشید اینجا

وله

هستی ز یک وجود بود کائنات را باشد ز یک هوا نفس اهل حیات را

وله

باز از خاک دمدم کشته مژگان ترا کفن از صبح بهارست شهیدان ترا

دهشت حسن نظر کن که جدا می بینم همچو مژگان زرخست سایه مژگان ترا

وله

بیاله نقش دگر ز روح فرنگ ترا شراب روعن گل شد چراغ رنگ ترا

وله

لطافت تو حجابست جاوه کلاه ترا بود حریر هوا پرده بارگاه ترا

وله

میخوردند اهل جنون اقلیم هامون را

سواد چشم آهو مهر نادامی است میجنون را

وله

غریق بحر وحدت جاوه کثرت نمی بیند

ز زبر آب توان دید موج آب دریا را

وله

بخاکم ای هما چشم طمع آهسته تر بکشا
هباد از ناد مزگان تو شمع استخوان سوزد

وله

در دیر فنا تا خاک یکسان بود از پستی
پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را

۳۳ - ملا سعید اشرف رحمة الله علیه

خلف فاضل محقق مولانا محمد صالح هازندرای صبیح زاده قدوة
الفقهاء و المحدثین مولانا محمد تقی مجلسی اصفهانی است! کنسب
علوم و کمالات نموده در بدایت حال به شعر و شاعری رغبت نموده
طبعی رسا و سلیقه سخن آشنا داشت اشعار خوب و معنیات مرغوب از
آن مقفور سادگار است بهند اقتاده مدتها بکام و ناکامی بسر میبرد و
در اواخر که عازم عود بنیران بود در راه بنگاله در سنه سانس عشر و مائه
بعدالف (۱۱۱۶) داعی حق را لیدک اجابت گفت راقم آثم بملاقات
ایشان فیضیاب شده این چند بیت از اشعار اهلای ایشان است *

اشعار

بهند تیره بختی رفتم از راه پریشانی بتاریکی کشیدم خویش از شرم عریبی

وله

از تغافلها ی بی پایان مگر یارش کنم
پا به بخت خود زدم چند آنکه بیدارش کند

وله

بسیر کبه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا
که طالب جستجوی اوست حوازه بند او خوراه

اسیر محفلی کردم که هست از دلربائی ها
 صف مژگان بر گردیده طرفی کج کلاه اینجا
 بیزم بساده نوشی وعده هم هشر بی دارم
 که عنز پاك دانانیست بد تر از گناه اینجا
 بصد حسرت ز کوش یا کشم لیکن ازین حیرت
 چو دود شمع خاموش است سرگردان نگاه اینجا
 برای پرده پوشی کس چه دست و پا زند اشرف
 بدیوانی که از اعضای خود باشد گواه اینجا

وله

جلوة نازش رسائی داد بیداد مرا کوه تعکینش دو بالا کرد فریاد مرا
 کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی دانه زنجیر در دامست صیاد مرا

وله

حرف دوزخ چه زبی نرم شراست اینجا
 پاك ز آتش بود عالم آب است اینجا
 برگ برگ چمن عیش نشط انگیز است
 عرق از هر چه بگیرند شراست اینجا

ایضا

باخط ساغر رنگ از خون بط ندارد گویا ز خشك سالی بغداد شط ندارد
 دیوان سرنوشتم چون نسخه های اصلی هر چند بد نوشت است اما غلط ندارد

وله

ز کلفت بسکه عام خاطر ما نوس را ماند
 جلاجل بر دف مطرب کف افسوس را ماند

نمایم از لباس پیکرت کام نظر حاصل
قبای ته نمایت جامه فابوس را ماند
وله

ز بس از شور سر گردانیم جیاب میگردد
بهر آبی که افتد عکس من گرداب میگردد
فرو میریزد از ده تو هر ساعت چنان رنگم
کز آن روز سیاه من شب مهتاب میگردد
سبکتر چاره من کن که بیحد تشنه و سلم
باین تمکین تو تا آبی دل من آب میگردد
بهار تازه روی تو دارد آب و رنگ اشرف
ز فیض خواهه ات کشت سخن سیراب میگردد
ایضا

زیبائی رخسار ترا ماه ندارد غوغای سواری ترا شاه ندارد
رفتم سر سایه دیوار قناعت جائیکه هما قدر پر گاه ندارد
یایم نکوی نامده چون قافله مصر صحرای جهان طالع ما چه ندارد
در قافله راه فنا تو سن عمرم از همسفران مانده مگر راه ندارد
از طره هند و پسران دکن اشرف دارم شب تازی که سحرگد ندارد
وله

یار در سینه نهان بود میدانستم دل بسویش نگران بود حساسته
تا سحر سیری مهتاب جمالش بودم جامه صبر کتان بود حساسته
قرب یکماه بمیخانه اقامت کردم اتفاقاً رمضان بود حساسته

مولد و موطنش اصفهان و اجداد او از در السلطنه تبریز آمد
 صاحب آداب حمیده و اخلاق پسندیده بود نواب و حید الزمان در مقام
 تربیت او بر آمده دفتر او رجه عراق را بار مفوض داشته و بعد از آن
 بوزارت دارالعمارة نیز در رسید در علم سیاق و انتظام مهم دیوانی و
 حسن معاشرت با انام بیقرینه و با این خاکسار صدیق دیرینه بود و در
 اواخر مدتی دست از مهمات دنیا باز داشته بعزت و احترام در اصفهان
 معتکف منزل خویش بود تا بجوار ملک علام رحلت نمود از هر نوع شعر
 بسیاری گفتمی فکرش بدقائق سخن رسا و بلفظ و معنی بیشتر از بعض
 یاران اقران آشنا بود و در اواخر آن نزدیک رسید که شعرش به مرتبه
 تمامی رسد و از فور و قصور بر آید لیکن فرصت یافت این چند بیت از
 نتایج طبع آن مغفور است .

اشعار

گر چه از بیکان نیم خود را به بیکان بسته ام

د ریاض آفرینش دشته گلدسته م

ایضا

گرد نگار به قدم شاده وین . . . فقل دمی پره بیابان را

وله

اندس گمد خت عشق تن . . . و س در

ند صرف طائل است چر . . . پیر استخوان مر

وله

همچون کتاب بیهده گویا نمیشوم . . . همدی بس برسد و نمیشویم

ایضا

بشکست چو دل چاره و تدبیر ندارد چون رخسار شود آینه تعمیر ندارد
وله

در هر بطاره مطلب عاشق روا تر است هر عضو او ز عضو دگر داربیا تر است
وله

دام بدامنم از چشم اشکبار افتد چو تخته پاره که از حجر بر کنار افتد
وله

مهربانانه زمن آن بت محبوب گذشت لله الحمد که اینمآه به خوب گذشت
وله

دل آخر اشک شد از چشم خون بالا برون آمد

بحمد الله که ز اب بن گهر دریا برون آمد

وله

« زر عشق تو داره سرداد و ستدی که دهم افسر شاهی بکلاه سندی
هر گزار خار حسد پای دلم ریختش شد میتوان برد ازین راه بجله حسدی

وله

به بخت تیره پریش دل یار کی کند در شب کسی عبادت شمار کی کند

وله

چندانکه روزگار گره زد بدر من کردید از دنیا زای شایر من
شاکم ساد رفت بداره شکایتی شاید باوی در شایه سار من

وله

مجت کار خود را نمکند حسد و بصداند که بخت خسته هر دو دوا و حوس شیرینی

وله

از سنا گره ها گذرد کردوان عمر هر چه شسته در دستش شسته

چشم چو رکاب در پیش بود روزیکه سواری از پیش بود
 امر روزی بست بیوفائیش باها دل مهربان کیش بود
 ۳۵ - شفیقای (اثر) شیرازی

در نه سالگی بسبب عارضه باصره اش از حایه نور عاطف و عاری
 گشته با آن حال تحصیل بعضی مراتب علمیه نموده از مشاهیر شعرای عهد
 شد مدتی در اصفهان و فارس از معاشران واقم حروف بود از مشهورات
 است که هر اعمی تقیل و کران جان میباشد مگر او که سبک روح
 مشاهده شد پیرانه سردر بلده لارازین سرای دودر سفری گشت اللهم اغفر له
 در قصائد و غزلیات و قطعات مضامین خوب و ابیات مرغوب دارد این
 چند بیت اثبات یافت *

اشعار

بهرس از دل من رمز آشنائی را شکستگی است محک نقد هومیائی را
 خموش باش چو زاهد کند مذمت عشق که حرف خویش جواب است و ستائی را
 ز مدح خویش زبان جمله خلاق میبستند توهم صله گر بود خود ستائی را

وله

توایی در دل من کرد نخم من داغ حرمان را
 بعلم ز دل شماری اگر ریگ بدانان را
 ضرور است از پی تریاک خوردن جرعه آبی
 گوارا میکند می تلخ کامیهای دهان را

وله

بگردد بخت در دهن صبح فراغت را
 چو روز و شب حضوری نیست دانه لثرا

وله

بهمر خضرثا بینم رخ جانانه خود را پراز آب بق میخواستم پیمانہ خود را

ایضا

دادیم ترغش دل پر درد و فغانرا بستیم نابین دستہ گل رشته جانرا
دارید گمان خلق که در قوت ازوست افزون نکند قش طالا زور کمان را
در راه توکل چه کنی سنگ قناعت جویند ثر نالندان سنگ نشان را

وله

از عارضش دہید خطی همچو مشکتاب یعنی کہ شد سنبله تحویل آفتاب

وله

می نفس بد آسوده بد - توان شد و رید سنگ فساء آرام شبان شد

ایضا

بچندین رنگ روید داغ حسرت از غبار من
گیل صد آرد بر سر رید خالک هزار من

وله

بهر محفل حدیث می پرستی در میان دارم
برنگ شمع هر آبی کہ خورده بر زبَن دارم

ایضا

فلک از رشک نگذارد اجل هم دو ہمدم را
سنگ از یکدگر سرد چو دلم بر سر

وله

می کند سدار اشاک از خواب عقلت دیده را
آب بخشد سر مری بر گیس جوانسده

دوستان را خلعت تجرید پوشاید خدا
 شاه می بخشد بخاصن خلعت پوشیده را
 منه

بکیش هوشمند آن خود مائی هست منظورم
 کسی آگه نباشد چون کمان حلقه از زورم
 منه

ندارند اهل دل ذوقی اگر باشند دور از هم
 چو موج بحر می آیند سر مستان شور از هم
 بیزم وصل هم پیوسته از راه سیه روزی
 هن و آن بیوقاشب در میان بودیم دور از هم
 وله

بفریادم رسد یارب حریف نغمه پردازی
 زند زخم دلم را بخیه از ابریشم سازی
 وله

بر برومی که میگشتم اسیر حسن آوازش
 نباشد رشته جان قایل ابریشم سازش
 وله

دلم گرفت ز زاهد کجاست مینائی فسرده است مرا طرفه خشک سرمائی
 وله

صید حسنتش نشوم نابود از خط ساده وعده عاشقی من به بهار افتاده
 منه

برای معنی رنگین طلب کن لفظ مابوسی
 که در فهمش نباشد حاجت فرهنگ قاموسی

ز بهر شکر تنهایی بمردم آشنایی کن
 در آور بزم الفت یاد آیام جدائی کن
 منادا نیم چو منت پذیر دوستان کردی
 خدا نا کرده هر جا احتیاج افتد گدائی کن
 بقدر درد مندی با تو باشد ربط شان چسبان
 اگر باور نداری خویش را هومیائی کن
 بهر کاری که رو داد امتحان دوستان کردی
 اثر عبرت اگر نگرفته باز آشنائی کن

۴۶ - مخلصای کاشی

میرزا محمد نام داشت مرد هموار نیکو خصال بود طبعی سخن آشنا و رغبت و میلی مفرط بشعرا داشت اشعار خوب دارد سلیقه اس را در شعر قصوری نبود لیکن چون از سرمایه دانشوری عاریست و صنعت ابهام رایجد گرفته گاهی بلکه اکثر سخنش با وجود تناسب الفاظ سبک و خام می افتد و اگر او را تربیت افاضل فیض گستر و ملوک دانشور هر ر رسیدی و نفس او را کیفیتی حاصل آمدی از فارسان و سایقان مضمار سخن گستری بوسیله بعضی قصائدش اعتماد الدوله محمد هونخان شاملو او را از کاشان به اصفهان طلب فرموده رعایت نمود مدتی در آن شهر بود و بار اقم حروف آشنا و ابس شد تا آنکه در مراحل ستین وداع جهان بی بقا نموده در مقبره جامع عتیق اصفهان مدفون گشت این چند بیت از دیوان اوست *

اشعار

کرد اینجا دلم از طره جانانه جدا دست مشاطه آلهی شود از شاهه جدا

برق در جان هوا داری فانوس افتد تا یکی شمع جدا سورد و پروانه جدا
وله

اعتادت دار ستوان گفت جای علم دون را
که یکجا خورد این صاحب دیانت مال قارون را
رباعی

عمر بنامه این خاکسار بیست ترا دماغ خواندن خط غبار نیست ترا
اگر وفای تو سرده ام مرجع ز من ازینکه عمر منی اعتبار بست ترا
وله

عشر ششم از عمر سبب دست بدر رفت
بی صید چنین ناوکی از شست بدر رفت
وله

بلسوزی هند ای همنشین مرهم بداغ من
که باشد روزها پیمانه و شبها چراغ من
منه

کجا آرام گیرد خاضر و وحشت قرین من
شد زین خاک کدان جر گرد گفت دانشین من
ایضا

بندان سارند اگر با نایع قسمت تنو تنووم را
شوم ممنون که شاید زآسمان چشمم بیارافتد
منه

آسای مردم قطع راه زندگی مخلص
بسی افتادم و بر خاستم از خواب و بیداری

۳۷ - بخشای کاشی

نور الدین محمد نام داشت باصفهان آمده بوساه آشنائی میرزا ابراهیم مستوفی المعالک و آمال التفات او اشتهار یافت و مستوفی مذکور تا بود در رعایت و حمایت به قصور راضی نشده در پرورش او مبالغه نمود صاحب منزل و سامان شده سکنا اختیار کرد تا در عشر سبعین از مراحل زندگانی بعرض فالج در گذشت در اواخر که بسبب آن عارضه لکنتی فاحش داشت چند دفعه با راقم ملاقای شد در سخن از اقران و اشباه خود کمی نداشت بلکه بطرز شاعری آشنا تر بود این ابیات از او است .

اشعار

خدا یا تلخکا هیهای دیا بس دل ما را
 پس از مردن بچشم یار شیرین کن گل ما را
 وزای کعبه و بتخانه ما وائیسست عاشق را
 دو منزل را یکی کن تا بیایی منزل ما را
 وله

دل غلطیده در خونم شکستن آرزو دارد
 بیازیکام طفلان میبرم این تخم رنگین را
 چو داغ لاله رویش از سیاهی بر نمی آید
 خجالت گر نسازد چهره روی سخن چین را
 وله

نفر وختست کس بتر ازو متاع حسن خود را بمهر و ماه بسنجی که ننگ است
 زنهار از شکست دل ما مشو ملول کین شیشه عمر هاست که مشتاق سنگ است

وله

صد حیف که خط از لب او زود بر آمد
از آتش جاسوز دلم دود بر آمد
چون شمع سحر گاه هنوز نفسی هست
هر چند که از هستی من دود بر آمد

منه

خمارم می‌کشد تا ساقی از میخانه می آید
دام خون می شود تا باده در پیمانہ می آید
نجیب امشب مبارکباد کن در سوختن جان را
که آتشیاره می آید و مستانه می آید

منه

به آئینی که می باشد کتارا ماهتاب از هم
ز ناب آفتاب تاراضت ریزد نقاب از هم
بقار ریف او شراره بندم دفتر دل را

اگر صد بار ریزد جزو جزو این کتاب او هم

وله

من نقد دل بدست تو جاهل نمیدهم تا سامنی بمن ندهی دل نمیدهم
عمر اند بادت احسان میرسد تا جان بود جواب بسائل نمیدهم
تا کسی آمد مرا ما خدایت عشق چون روح بوسه بر لب ساحل نمیدهم

وله

غقات تا گشودم دیده را بهیر ه کردم
سایه تا صبح این شام را شبگیر ها کردم

عجب دارم که ابر رحمت نوید بگذارد
 که من عمری با امید کرم تقصیر ها کردم
 کجا بودی که امشب تا سحر در فکر کیسویت
 دلم خواب پریشان دید و من تعبیر ها کردم

وله

گرم بیار نامه نویسم برنده کیست جز رنگ آفتاب بکوشش برنده کیست
 نه ناله هاند در دل و نه آه در جگر دیگر مرا بنواظر یار آورنده کیست

وله

هر عاشقی کز و گله نهد میکند اول زدا امیدی من یاد می کند
 در بند آن ایم که بدشنام یا دعاست یادش بخیر هر که مرا یاد می کند

وله

هر چشم که نوری زحیه داشته باشد جامیست که می زاب بقا داشته باشد
 از اوج محالست فتد طائر دولت تا بال و پر از دست دعا داشته باشد
 سر زنده ز کویتو محالست گذشتن گبرم که کسی قوت دا داشته باشد
 شهرت نکند دست کرم بی کف سائل یکدست محالست صدا داشته باشد
 جز چرخ که هم کین بودش نامن و هم مهر یک نام ندیدم دو هوا داشته باشد

وله

دارم بستی بجلوه دل سنگ آب کن از عکس خویش آینه عالی جناب کن
 بتخانه سوز خودت چندین هزار کس آتش پرست و شعله آتش کباب کن
 داعی بدست خودده و عاشق تمام سوز آتش شناخ گل زن و ناپیل کباب کن
 یک وعده نداده را روز وصل گو یک پوسه نداده بصد جا حساب کن
 هست از می رقیب و گزنگ از حیب خواه ساعر ز غیر گیر و مرا دل کباب کن

اشعار

خار این گلزار بودن گداستان سازد مرا
با زمین هموار بودن آسمان سازد مرا
وله

بکار خویش جورگس همین حیرم از اینکه راست قله دیده است دورام
وله

قدم حسنت اگر رجه نگردد دیگر خواه را آینه بهر که صفا خواهد داد
وله

بر سرا پای وجود خود خط ماطل مکش
در ریاض زندگی چون سرو بیحاصل میش

۴۰ - لطف علی بیگ شامی

والدین اسمعیل بیگ به داشت . اصل از طائفه چرکس و در سلک
عازمان آستان صفویه منساک بود . در مردمی و تفوی و عبادت یگانه اشبه
و اقران و لطف علی بیگ از پدر بیک اختر سعادت مند تر بود . با کتساب
کمالات صوری و خصال ستوده نشانی ممتاز و در چشم اعیان زمان چون
مردم دیده باعزاز بود . با والد علامه نورالله مرقدده با خلاص آشنی و داین
دعی اصداقا صدیق سرا با وفا . به نکته سنجی اشتمار یافته خاطر مهمی
دخایرش درج لکی شاهوار و خدایه حقیقت مآثرش مشاطه عرایس نک
است . اقتداری تمام بر گفتن تاریخ داشت و نواریخ شایسته بسیار در
و در ترکی هم غزلهای خوب گفته مجموعه منظوماتش بخمنماچم رهبر
ت باشد سال هزار و یکصد و بیست هجری در اصفهان رحلت
چردان رحلت نمود این ایات از آن خجسته عباد است .

اشعار

مردم فریب چشمی ای مردمان خدا را
در عین گوشه گیری از ما گرفت ما را
وله

بسکه با سرو قدت ذوق دوبالاست مرا دل جدا دیده جدا بر سر سوداست مرا
دره عشق تو از بسکه قدم فرسودم جوش تیخاله لب آله پاسب مرا
ایضا

سعادت سرمه سازد در نظر کرد کدورت را
بود از دود مشعل دیده روشن اهل دوات را
وله

رعنی و کشیدم ز تو در دیده گاهی
چون تیر که دوزخ ز ترکس سفری را
وله

بحد دانش خود در رهانه دارم که اشراحت در شکر، دایست
وله

این عقده بکار دل ما از هنر افتاد آخر کهر ما گره رشته ما شد
منه

گرفته تنگ گرفتن چنان زبان مرا که عار دیم اگر از کسی خبر گیرم
ایضا

دل و دین گشت ویران از نگاه خانه پردازش
در عالم را بهم زدهم چو مرگان چشم غمازش
منه

رخس از نور ایمان آفریدند خطش از جوهر جان آفریدند

بعالم نسام رعنائی علم شد چو آن سرو خرامان آفریدند

۴۱ - افراسیاب خان *

برادر رستم خان ایلچی حاکم جام ریاضات ورزیده به شعور و
حسن سلیقه معروف و تکاملات صوریه موصوف بود * به سخن شناسی و
لطف طبیعت شهباز یافته اشعار لطیف عالی دارد و مدت است که در
اصفهان رحلت کرد * این حندیست که روزی از او استماع نموده بخاطر
مانده است نگاشته شد *

اشعار

خویم صد زخم اگر بر دل تمنای دگر دارم
ز تیغ غمزه اش امید جوهر بیشتر دارم
وله
گل افشن شعله آتش به بی آرزو دارم
چو خورشید پیامت فتابی آرزو دارم
سک در دیده دیدن از تو راضی کسی توام شد
ز مرگان تو زخم بی حسبی آرزو دارم
رسد اهل بیت شاید بدرد تشنه کاهیه
برآید آتش به ت آبی آرم *
منه
ز چشم شور ایچو بیفرارم در دل شیر
که یاد خور دای مرا چشمه آرم *

۴۲ - عوض خان حاکم لار

معدلت شعار و در کمال سنجیدگی و مردمی و مروت روزگار
بسر برد شاعر سخن سنج بود این ابیات از او زیاد است .

اشعار

ز آه جهانسوز بستم دها نرا چو خورشید در دل شکستم سنان را
سلیمانی من همین بس که هرگز آزار مردی نه بستم عیارا
وله

نمک پروده داغ جنوم شور ها دارم
از آن کان ملاحظت در جگر ناسوره دارم
وله

دلم را بسکه چن جیبۀ زاهن غمین دارد
نمیخواهم به بینم روی زلفی را که چین دارد
وله

شب که از جام حریفان هست من سرشار بود
دل ز خون لبریز و چشم از اشک گوهر بار بود

۴۳ - حکیم محمد نقی شیرازی

از حذاق اصه و همدم مسیحا بود . از مستفیدان خدمت سلامی
مساج الامام فسامی عالمه الرحمت و در ایام اقامت این یازهند در شیراز
همواره یز دانشوار بود . در شعری و سخن فہمی رسائی و ، عربی
معنی آشنائی داشت در شرار رحمت الہی پیوست این ابیات از
او است .

اشعار

دوش در غم تو فوق گریه ام بیتاب کرد
آنچه آتش می کند با شمع با من آب کرد

خون دل از پرده های دیده ام گردید صاف
آتش حل کرده را چشمم شراب ناب کرد

وله

باغ مهر گر در مکنات آگهی نشان نهال ظلم که بوغن شود بند

وله

من از داغ محبت در کف دریا کشی مستم
که جز ساغر گرفتن بر بیاید کاری از دستم

۴۴ - حکیم محمد رضا عرب بروجردی

در بلده خرم آباد با فقیر معاشر بود از کهنه شاعران و در
طهات حذاقت داشت عمرش از هفتاد سال گذشته بود که بوطن خود در فتنه
شرت با گریز مدت چشید این چند بیت از او است

اشعار

در خون تا پرده آور گم رنگ است می عالم
بمن تا ناله بابل هم آهنگ است می عالم

وله

جاوید در دل از آن قامت رعنا دارم خبر تازه را تا خواب از دلم

وله

رنگ جان در تنه چون رشته سرب می پیچد
دش در سینه ام چون حلقه گرداب می پیچد

منه

بهر کس دولت دنیا بآئینی اثر بخشد
بهر بر جی رسد خور و شید تا نبرد گریختن
وله

فروغ بخت و طالع تا چه باشد طبع کامل را

که يك پرتو بود شمع هزار و شمع محفل را

۴۵ - حکیم شاه معصوم لاری

در خطه لار از معاشران این خاکسار و سید صافی طویت تقوی
شعر و صبیب آن دینار بود و ذوق اشعار بسیار داشت و در گفتن هم
به کیفیت و اسلوب مستقیم ادا می نمود لیکن مشغله طبابت و رغبت
مفرط بشکار او را از صید غزالان سخن باز داشته گاهی در
عرصه ماهی یکدو بیث از دشت خیالش بصفحه اظهار جلوه گر میگفت
در هماندینار برحمت کردگار اتصال یافت خلف حمیده نخصالش شاه
باقر که در طب ماهر و از سعادت مندان یادگار او است هنگام نگارش
حافظه سعادت نکرد که از افکار شاه معصوم چیزی بزیان قلم دهد قصیده
در مسیبت گفته بود که مطلعش اینست *

فرد

سایه در عشق تو خورد از پشه سختی فشار

استخوانم شد برنگ شاخ آهو تابدار

۴۶ - حاجی محمد صادق صامت اصفهانی

طبع بانم و فکر رسا داشت شعرش یکدست و کلامش رانشت
دینار است فقر دو سه دست او را در خدمت و اند علامی طاب تره
دیوانه ام مجموعه اشعارش دریب سه هزار است نصیر آمده بود اکنون

زیاده از پنجاه سال گذشته که رحلت نموده این یکدیو بیت از او
حالیاً بنخاطر است *

نرئی در دام لال پر شکر می خواستم
نیست عالم جای پروازی که من می خواستم
هد مرگم بیست تاب بار منت از کسی
آتش تن را ز خاکستر کفن می خواستم
وله

دوبان همه در قتل من خسته شریکند تا خون مرا رنگ بداهان که باشد

۴۷ - میر عبدالغنی تفرشی

از احفاد فاضل مرحوم و از نوادر روزگار بود فقیر بشعر فهمی
و سخن شناسی او کسی ندیده ام * در ذکا و استقامت سلیقه بی نظیر و
تحصیل متداولات علوم جوده در جوانی وداع دیر بسونی جوده داغ
جدائی بر دل مستمند گذاشت * اگر فرصت مییافت یکی از افاضل اعازم
میشد * طبع مشکل پسندش بگفتن شعر کمتر التفات مینمود این ابیات
از افکار ابتکار او است *

گل زباده چون پرهاوس گشته آماده هزار دهن روس گشته
وله

دا از رسوائی عاشق یکی صد شهرت حسنت
هنوز ای بیوف قدر کرفندران نمی تاب
وله

بیشم سو خوشن ذوق بکاء عافای دار
تغافل کردن ای طایم چر سن هم نای دار

رباعی

عمری بره وفا نشستیم عبث دل جز تو بدیگری بستیم عبث
در گوی تو قدر هر سگی بیش از ماست ما این همه استخوان شکستیم عبث

۴۸ - میرزا مهدی عالی مشهدی

شاعر سنجیده عالی سخن بود فقیر او را ندیده اما کلامش بر
اقربان او بر گریده • ساکن مشهد مقدس بود تا پیرانه سال در همان مکان
جنت هنال رحلت نمود • شعر بسیاری گفته لکن قلبی بر افواه دهر است
مجموع آن نزد خودش منظم بود بعد از وفات آن نکته سنج بعضی باران
و نزدیکانش اختلاف ابکار او را در نهانخانه ضنت مستور ساختند نسخه
آشکارا نشده این یکدیو بیت هنگام تحریر از او بیاد آمده •
نیست ممکن که تواند گری بردارد آنچه آن کز نظر انداخته ام دنیا را

وله

پرتو حسن تو گر جلوه کند در رگ سنگ

شعله طور نماید نظر هر رگ سنگ

ریخت از بس کهر آبله از پای دلم

در ره عشق تو شد رشته گوهر رگ سنگ

۴۹ - میرزا ابوالعالی مشهدی

خلف سید السادات میرزا ابو محمد و از روسای خدام عالم مقام روضه
رضویه علی ساکتها السلم و سید عالم عابد فرشته خصال بود • در مدت سه
سال شرف مجاورت آن آستان ملائک پاسبان که این فقیر را مرزوقی شد
آن سید و الا قدر از معاشران و در مصادقت و مواسست قصور نداشت •
طبعش بسخن راغب و اشعار دلپذیر دارد • شنیده شد که در آن ارض

اقدس بجوار الهی آرمیده طوبی له و حسن هآب این ابیات از آن والاتباء است •

اشعار

ز بس یاد تو در دل نقش مآشد چون نگین ما را
 نمیگردد بجز نام تو حرفی دلنشین ما را
 ز دولت نیست جز تشویش خاطر حاصلی دیگر
 بزرگی مایه طوفان بود پیوسته دریا را

وله

دارم ز خلوت دل پر درد و داغ خویش
 آئینه خانه که به عالم برابر است

ایضا

سفر کردن ما صدائی ندارد ز خود رفتن آواز یابی ندارد
 از این درد جانم رسیده است برب که بیدردی من دوائی ندارد

۵۰ - سید عبدالله حسابی

از سادات حایری و بفضائل و کمالات باطنی و ظاهری محلی بود
 ساکن عباس آباد اصفهان و باراقم این مقاله معاشرت و صداقتی بکمال
 داشت • چون بصحبت میرزا صایبا رسیده بود تشبیه تمام احوال و اطوار
 یاران مرحوم مینمود خط نسخ را بغایت خوب و نیکو می نوشت و به
 کتابت کلام الله موفق بود و در شعر سلیقه اش مستقیم و اشعار عذب
 سنجیده بسیار دارد و مجموعه منظومه اش تخمیناً پنجهزار بیت بنظر آمد
 در حالت کهولت باصفهان جهان فانی درود نموده بعالم بقا پیوست این
 چند بیت از او است •

اشعار

نشانی نیست جانی از تو ای جان جهان پیدا

جهان را جانی و چاروا میباشد نشان پیدا

طیّد در سینه ام دل از خیال حلقه زلفش

چو کنجشکی که ماری گردش از آشیان پیدا

وله

بقدر پی کامرا زور بشد سخت حیرانم

ز جوش رهروان نتوان کشید زره کج ما را

بمقصد گر رسد سالک همان در جستجو باشد

کی از منزل رسیدن جاده از ره میکشد ما را

وله

وقت دولت غفلت از حالم فرود احباب را

بالش پر شد پر و بال هما این خواب را

بی ریاضت مرگ را نتوان گوارا ساختن

ریح تن در دیده شیرین مینماید خواب را

وله

چون کنم دسر و نسبت قد دلجوی ترا

سرو بیحاصل کجا دارد بر روی ترا

وله

داغ بر دل گر ز قوت مدعا باشد ترا به که بر جان منت از یک آشنا باشد ترا

وله

پس از گلاکله شکفتن غنچه گشتی چون مرادیدی

تغافل کردت را عذر بسیار است میدام

بمق در دامن شب بیش بر دل میزند باخبر
مکش گاهی نزلت خویش این دست نگارین را

۵۱ - میر معصوم اصیل

خلف ارجمند سید شیرین مقال میرسد عالی مهری حایری است
از دوستان و معاشران این اتوان بود با استعداد و استقامت سلیقه موصوف
و بصحبت شعرا مشعوف بود در چهل سالگی برحمت حق پیوست این
چند بیت از اشعار او است :

اشعار

نچه آید از ضعیفان کی توانند اقویا
بر زمین پرواز دارد سایه مرغ هوا
در جهان آسایشی گر هست از درویشی است
خنده از کوتاهی دیوار باشد خوش هوا
وله

یعنی مردی جدا و قوت بازو جداست هر کراشمشیر باشد صاحب شمشیر است
منه

راک دنیا بود از لذت دید بهتر مرگ زندهی کم از لذت دانه دی دست
ایضا

با آنکه دو عالم همه آتش زده است شمع است جمال تو که پروانه دارد

۵۲ - میرزا سید رضا

خلف میرزا شاه تقی از سادات حسینیه اصفهان است و آن سلسله
وفیعه بعزت و جلالت شان معروف و بقدم دودان موصوفند ساپی

بسیار با هسود این اوراق شیرازه مودت و وفاق مستحکم داشت در حسن سلیقه و رنگینی صحبت بی نظیر و در سخن فهمی و نکته سنجی مسلم هر صغیر و کبیر بود گاهی بانثا و شعر رغبت نموده ایات بلند از طبع مشکل پسندش سامعه افروز میشد (سید) تخلص میکرد در سنه ثلث و ثلثین و مآته بعدالالف (۱۱۳۳) که انجام روزگار آرام و انتظام بود در اصفهان بملاء اعلی ملحق شد روح الله روحه العزیز این چند مصرع از ایشان بیادگار ثبت نمود .

اشعار

داغ عشق تو فراموش نخواهد کرد دید

این چراغیست که خاموش نخواهد گردید

وله

دگر چون شمع اشک از دیده نمناک میریزم

بدا مان و گریبان باز رنگ خاک میریزم

رباعی

در دل ز غم تو خار خاری دارم از داغ بسینه لاله زاری دارم

افسرده شده است گلشن داغ نظر ای گریه بیا که با نوکاری دارم

۵۴ - میرزا ابوظالب حیات

خلف میرزا نصیر اصفهانی از سنجیدگان و اخبار روزگار بود بغایت صاحب همت و بلند فطرت و در علم استیفا مهارتش بکمال بمهمات دیوانی و خدمات سلطانی قیام داشت در سال هزار و یکصد و سی پنج و داع جهان فانی نموده بسعادت جاودانی فائز گشت در روزگار معاشرت اشعار بسیار از آن سخن گذار استماع شده لیکن اکنون بجز از این یک

بیت ذخیره خاطر بود *

فرد

لب خواهش به گشودیم و از آن خشنودیم
که مراد دو جهان قابل اظهار نبود

۵۴ - میرزا زاهد علی (سنا)

ولد میرزا سعد الدین لاریست که سالها ضابط مالیات نادر فارس
بعد از پدر میرزا زاهد علی بهمان خدمت مامور گشته بسخاوت موصوف
و بلطف طبیعت و شاعری معروف بود اگر چه در گویائی اقتداری نداشت
لیکن ابیات خوب دارد طبعش شگفته و خیالش را طراوتی * مدتها خود
و پدر و سلسله اش با این خاکسار معاشر بودند و در آوان انقلاب
اوضاع از روسای متغلبه زمان خائف شده ترك ضبط بنادر و ایالت لار
نمونه بهند افتاد و بعد از سالی چند در دهلی نقد حیات از کف دادا زار است:

اشعار

در شب هجر تو شرمنده احسانم کرد
دیده از پس کهر اشک بداهام کرد
سرگذشت شب هجران تو گفتم با شمع
آنقدر سوخت که از گفته بشیمانم کرد
خار خاری بدل از لاله و گل بود مرا
دل من خون شد و فارغ ز گلستانم کرد
شبه از گل روی تو به بابل گفتم
آن تنک حوصله رسوای گلستانم کرد

زلف او بود (سخا) حاصل سرمایه عمر
شاه آخر ز کفم برد و پریشانم کرد
وله

گردش چشم تو می در قدح هوش کند
یاد اندام تو جان در تن آغوش کند

۵۵ - میرزا نصیر خراسانی نصرت

از بلده ترشیز و در حکمیات ماهر بود فقیر در اصفهان دیده ام
اطوار غریبه داشت باز در ترشیز رفته در سن کهوات رحلت نمود اشعار
خوب دارد از آنجمله این چند بیت است .

اشعار

خرابات است هر هشیار دارد طبع مست اینجا

درستی چشم داود مومیائی از شکست اینجا
وله

دندان طمع کننده از آن رو شده ما را

دیده است ترش زردی ارباب سخا را
وله

شدیم از خود تهی همچون غلاف تیغ از حیرت

که آید روزی از شمشیر او آبی بجو ما را

۵۶ - شاکرا ظهرانی

ساکن اصفهان و بتحصیل علوم مشغول و در شعر قدم راسخ داشت
اکثر اوقات معاشر و ایس این خاکسار بود مدنی است که بهام بقا
تجال نمود این چند بیت از اشعار او است .

اشعار

رفیقان موافق را فروشی نیست دور از هم
 برنگ رشته های شمع می گیرند نور از هم
 هر آن کو حسرت و ژکان گیرائی بدل دارد
 نریزد پیکرش را بعد مردن خاک گور از هم
 برنگ برگ های غنچه از باد فنا شاگرد
 رفیقان را جدائی می شود آخر ضرور از هم
 وگه

دوش از هجوم شوق سرم مست شور بود
 یادت بدل چو داده بجام بلور بود
 انداختی بدور چو تیر از برت مرا
 پیوسته چون کمان همه کار تو زود بود
 هر زخم کرد تشنه لب زخم دیگرم
 گویا که آب خنجر ناز تو شور بود
 در پیش چشم من بدل مدعی نشست
 این شیوه از خدنگ تو سیار دور بود
 شکر ندله کوش که از صبح وصل یار
 محروم ماند آنکه بشبها صبور بود

۵۷ - نورس دماوندی

محمد حسین هم داشت خط نستعلیق نیکو مینوشت خاصه هر که
 قلمش اندکی خفی بود بشاعری مشهور و عمری بآن پیشه فرور و از
 امثال خود کمی نداشت لیکن بلاغت و حالات سخن نصیبی است شگرف

که هر کس را میسر نیاید و هر مرعکی اجبیر بخرد در حضور ورس
مذکور میر نجات میگفت که خوشنویسان این را شاعر میدانند و شعر این
را خوشنویس در اصفهان مقام نموده بشاعری و خوشنویسی رندگانی
سری ساخت *

اشعار

پنهان مردم از خاق سوز و گدار خود را
هر چه نمیتوان کرد افشای راز خود را
گذشت روزگاری در خواب تیره بخی
کردیم صرف فلفل عمر دراز خود را
از پیح و تاب چون بست نفس کشیس کار
بردم سکه به دل روی نیار خود را
در گلشنی که باشد شمار هر سیمی
پنهان می توان کرد چون عنجه راز خود را
نورس درین غریبی از نیرد روزی بخت
یک شب دید در خواب مسکین نوار خود را
وله

که درد خدا را چشم بد خالت صفهان را
که هر سو جاوه گر بینم سپاه کج کلاهان را
دی سی سناسی سرحی از روی افکندی
چو س چیست فردای قباعت داد خواهان را

۵۸ - زایرای شوشری

به اصفهان آمده بود و بمنزل این داعی با دوستانه یکدل آمد و بز
 بوطن رفته رحلت نمود بسیار آزموده و شگفته و سبکروح بود بسخن نس
 و التیامی داشت و اشعارش یکدست هموار بود یک بیت از او بدست *

بیت

نیست عیب هیچ معشوقی بدشوق آشکار

زال دنیا پیش چشم اهل ذنب پیر نیست

۵۹ - میرزا محمد تقی قهرمانی همدانی

تحصیل بعض مراتب عامه نموده در حساب و نجوم و سباق مهارت
 داشت و از هوشمندان و اتقیای زمانه بود کتابی در جمع فواید عامه
 و نکات شریفه ترتیب داده که استقامت سلیقه و ادراکش از آن هویدا
 است در معاشرت این خاکسار اشعار خوب اشیا نموده بود بیست سال
 شده باشد که بمالک قاپدوست این بات از او بخطر است *

هر دلیلی بی نصرت را نگردد خضر راه

کورکی روشن شود گر صد عاصا آرد بدست

۶۰ - میرزا هاشم ارتیمانی

نواده میرزا ابراهیم (ادهم) واقفان سر و احوال ادرار را اطلاع
 بر سادات سلسله مرحوم مبر رضی ارتیمانی حاصل بود مجددا هر
 هاشم مذکور از اصحاب قنوت و شجاعت و سخاوت و ضعیف سخن
 بیستی فطری داشت اگر فرست ممارست مباحث بدرجه عالی ارتقا می
 نمود و خلاصتی تمام باراقم این کلام داشت هنگامیکه در اصفهان اسس
 شد حسکه ناظمین را رسم اسس خواستار تنخاصی داشت و میر آن سال

اصحاب قلوب را (دل) گفت تا در سال هزار و یکصد و سی و چهار
 باقتضای غیرت و شجاعت فطری با لشکر همدان عازم دفاع افغان شده
 در محاربه بدرجه شهادت رسید از افکار او است *

اشعار

قفس در هم شکن تا خویش را در لامکان بینی
 برآ از دام تا خود را همای پر فشان بینی

ایضا

شبهیدم چشم قره‌بانی کجائی	شب وصل است حیرانی کجائی
لباس هستیم بار است بر تن	مبکساری و عریانی کجائی
در صبح سعادت بسته گردید	گشاد چنین پیشانی کجائی
خمار هستیم از درد سرگشت	شراب بزم روحانی کجائی

۶۱ - میرزا اسمعیل ایما

مولد و مسکنش اسفهان و از شاهیر هوزونان بود لطف طبیعی
 داشت و بتجارت مدار میگذرانید بار اقم حروف باخلاص آشنا و با سخن
 سرایان هم نوا بود در سال هزار و یکصد و سی و دو سفر عالم بالا اختیار
 نمود این چند بیت از او است *

اشعار

بالا نمی رود ز ترقی دماغ ما	چون آفتاب دود ندارد چراغ ما
خونی که بار در دل ایام کرده بود	آورد روزگار برون از دماغ ما
حق بانگار ماست که ازهاست پیخبر	خود را کنیم کم چوبگیرد سراغ ما

وله

کاری ز چرخ ناید جز بیدماغ کردن این کاغذ کبودیست از بهر داغ کردن

وله

دوشم بیار جرأت عرض نیاز بود چون مد عرضه داشت زبانم دراز بود

وله

از دولات سپهر ز فارون گذشته ایم از بس بجای حال بما خاک مال داد

وله

امروز ز آفتابم پرتو بمحفل افتاد آتش به پنبه داغ از شیشه دل افتاد

۶۲ - میرزا باقر حضوری قمی

در جوانی باصفهان آمده ساکن شد و بتحصیل علم دماغی میساخت
آخر بموزونی طبع در سلك شعرا افتاده اوقات بهمان مصروف نموده
بصحبت همان فرقه مشغول بود تا بشاعری معروف گشت باز بوطن رفته
در آن خاک پاک مدفون شد مودت تمام با راقم این کلام داشت و بغایت
نیکو سرشت و خوش اخلاق بود این چند بیت از او است *

اشعار

هرجاده مرا در طلب راه نمائی است هر چشمه نشان قدم آبله پائی است

وله

ساقی نگرددش آر شراب دوساله را مگذار همچو شاخ تراز کف پیاله را

وله

عدورا زیر دست خود بضر ب دست احسان کن

نباشد حربه جز مشت پر ارباب همت را

۶۳ - میر عسکری قمی

از طائفه معماران قم و سیدساده لوح صافی طویت بود در آن بلندوار
را دیده ام در انتظام نظم سرخستی بهای کار می آورد اهالی قم او را از

کهنه شاعران شهر بیداستند گاهی بیت استواری از قلمش بیدریایه ظهور
مییافت و گاهی چون سبج عنکبوت میسفت این رباعی ار او بیاد است *

رباعی

سبطین کنز ایسا فزون مقدارند چون والد خویش محرم اسرارند
و ایشان باشد مزاج اسلام قوی در تقویت دین بی جد دارند

۶۴ - میر نور اکسیر کهنین

برادر میر عسکری و در شعر ار او پایه بر تری داشت مدعی در
امفهان بهوس کیماگری افتاده سرمایه عمر را در بوتاه بیحاصلی سوخت
و چهره از پرتو نور مرادی نیفروخت لیکن ابیات خوش عیار دارد از آن
آن جمله این چند بیت است *

اشعار

بر وحدت وجود تو کثرت نشانه ایست
عالم برای ذات تو توحید خانه ایست
هر قطره را ز فاض تو بحر است قدر کنار
هر ماهستی ز فلس تو صاحب جزایه ایست
وزی رسان ماهی و مرغی ز آسمان
هر قطره کبر سحاب چکد آب و دانه ایست

وله

دند خون ، خساره زاد مرا با خویش گفتم
اینکه می گویند بیمار است صحت داشتست

منه

با دند چشم هر یکی باشد بزرگان دلارام جنگی نباشد

مکانی برایت به ار دل ندارم گریه عیب این خواه تنگی باشد

۶۵ - عبدالمولی اصفهانی

دوستان و معشران دیرینه این خاکسار و قدیقه مستعدان
 روزگار بود به عیب و هنر میرسد و سخن مانع میباشد از فرصت تحصیلی
 کرده فطانت و ذکای عالی داشت روزگاری به صف و خوشدلی گذر آید
 در ایام آشوب هم ز اصفهان بد می رفت و از حالت خویش ناگشت چون
 باسادات سیپجان که موضعی است خارج آن شهر سبب داشت در آن مکان
 صفای بود خط نسخ و شکسته در خوب می نوشت و شعر را بحاروت و
 شکستگی میگفت کهن سال بود و مر اجش اعتدال جوای چند سال قبل از
 تحریر رحلتش مسموع شده **اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک** این
 چند بیت از اشعار او است *

اشعار

چنین که تکیه بدستار یار دارد کن دگر کند سر بر برگ دارد کن
 وله

عجز من و عرور نوشد آشنا هم رسم نویست القاب شاه و گدا بوم
 پنا در حریم محض دانا شمرده بد آهسته باش زری شیشاه
 وله

ناکی برای گریه حکم خون کند امی

خروج بر ز انداختن به چو کد امی

در زیر آسمان بود آسودگی محال

خود امک در دانه برود کد

وله

سغای ساعدش با سبج محشر می زند پهلو
سپی بالای من در آستین دارد قیامت را

وله

چه منت ها که برگردن گذاری می پرستان را
اگر ای باغبان باری زدوش تاك بر داری

۶۶ - ملا محمد نصیر فایض ابهری اصفهانی

ابهر مذکور قریه ایست در دو فرسنگی اصفهان و فایض مزبور
فیض خدمت بسباری از اعیان و اذکیا و شعرای آن بلده روح پرور
را دریافته مرحوم میرزا صابنا خطاب فایض باو عطا فرموده از کهنه
شاعران و بلند پروازان و سخن خویش نهایت نازان بود در مبادی
احوال مدرسه نشینی اختیار و قلیل تحصیلی نموده در علم هیئات و
اصولاب خالی از ربطی بود سالها با این خیر خواه اصدقا رفیق صدیق
و طریق موافقت می پیمود در سال هزار و یکصد و سی و چهار در عمر
بود سالگی ارتحال نمود در اطوار و گفتار اعجوبه وقت و نادره روزگار
بود و در محفل آرامی و معرکه سازی و قصه پردازی شبیه و انبازنداشت
در سخن شناسی هم بر اهل زمان مقدم و نسبت بافسرده نفسان زنده دم
بود قلم بصفت رقم در چهره کشائی مقالش اینقدر بازمینماید که اگر چه
باصطلاح عامه کلامش شتر گربه می نمود و راه ابتذال می پیمود اما
از اکثر امثال و اشباه شعرش برونق تر و اسلوش بظلماتراق تر و
اتفاق لفظش بیشتر بود ابیات سنجیده غرا بسیار دارد نود ساله زندگانی
را در سخنوری باخته و در این راه بسی نفس گداخته شکرستان مصر در

نرم بیاتش روشنائی و سواد شهرستان نظمش رشک صفاهان در دلکشائی
این چند بیت از مآثر طبع آن مجاور کوی آشنائیت .

اشعار

باغ و بهار بیتو نیاید بکار من شد بیشتر ز دیدن گل خار خار من
مشاطه سر مه میکشد آن چشم مست را تا بیشتر میاه کند روزگار من
عمرم بسر رسید و سویم گذر نکرد شد موسم خزان و نیامد بهار من

وله

نمی پرسی نمی جوئی نمی گیری سراغ من
چرا ای دین من ایمان من چشم و چراغ من
نظر کن از شکف سینه تا داغ دلم بینی

توان از رخنه دیوار کردن سبر باغ من

وله

شور بابل می دهد یادم که منی پیشه کن
عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

منه

بی تو نظاره گل بیشترم میسوزد لاله می بینم و گل گل جگرم میسورد

وله

کشم چو آه دمی آن ملای جان پیدا است
شود چو دود بلند آتش بهان پیدا است

منه

گر شب دوش بطول از غم آغوش گذشت
لیک زلف سپیش آمد و از دوش گذشت

نه همین شمع بسر کرد کف خاکستر

شب هم از مانم پروانه سیه پوش گذشت

وله

هر دم خندنگی از دل افکار میکشم گویا نفس ز سینه من زار میکشم

اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است شرمندگی ر صورت دیوار میکشم

وله

قماش برک گل و آن عذار آل یکبست

ز هر چه جلوه کند حسن را مال یکبست

بساط عیش چو بر چیده می شود آخر

به پیش جام زر و کاسه سفال یکبست

وله

چنان رنجور دارد ماه نورا طاق ابروئی

که در یک ماه میگردد ز پهاوئی به پهاوئی

کدورت آورد هوئی که در شق قام باشد

نمی باید که گنجد در میان دوستان هوئی

وله

گدازد ماه را آخر تمنای ضیا کردن

به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن

اگر دائم که پر چین میشود ابروی موج او

مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن

وله

نکردم عشقبازی تا ندیدم ماه رخسارش
 دل مشکل بستند است این که می بینی گرفتارش
 نیشانم بروی بستر او گل از آن ترسم
 که سازد گردش رنگ گلی از خواب بیدارش

ایضا

عاشق اگر بیند ستم کی شکوه از یارش کند
 بلبل نمیرنجد ز گل هر چند آزارش کند
 از خاک بر دارد اگر طرز خرامش جانده را
 گردن کشد کبک دری تا سپر رفتارش کند
 حرفی که یکبار از ایش کسب حلاوت میکند
 قند مکرر می شود هر گاه تکرارش کند

منه

خلق چو کر دندرد کرد قبولم خدا در کف صاحب کند درهم رد کرده چ
 سفله بیاید ترا وقت ضرورت نگار پشت بخاراندت ناخن انگش
 فاض نادیده وصل دوش که بایار بود داشت ز پرواز رنگ عنبر شب

وله

من ارم چه منت احسان کس کشم پایم اگر ز پیش رود باز پس آید

۶۷ - ملا محمد تقی تعظیم مازندرانی

ساکن قطن و شاعر پاکیزه سخن بود فقیر او را ندیده ام چند دهه
 مردسالاری با مسوده غزل بهر سید تا در سال یکم زار و یکصد و
 و هشت هجری در بلده بار فروش مازندران رحلت کرد از اشعار او

اشعار

تا قامت رعناى تو در جلوه گری شد نقش قدمت دام ره کبک دری شد
 ما و تن چون گاه کجا و ستم عشق کوه از غم این سر کشیدن کمری شد

وله

اختران در طلبت عاجز و حیرانی چند آسمانها بر هت آبله پایانی چند
 گل که پیمان شکنی عادت دیرینه اوست حنده من آیدش از سستی پیمانی چند
 میکنم سرخ بخواب جگر مرگان را تا نازند بخود پنجه مر جانی چند
 ماه من لطف کن از خانه برون آی دمی که بجان آمدم از منت در دانی چند
 پادشاهان جهان طرفه گدا طبعاند که ستانند خراج از ده ویرانی چند
 همچو مرقند که جلوه نکویان فایض بر حذر باش از این آتش سوزانی چند

۶۸- ملا تقی تعظیم هاندرانی

در جوانی به اصفهان آمده به تحصیل مشغول شد و در صحبت
 راقم حروف به بعض مقاصد علمی و راتب شعری مانوس شده زبانش
 را روانی حاصل آمد سخنش خالی از لطف و صفائی نبود باز بوطن خود
 رفت دیگر از وی اطلاعی نیست از او است *

از مار

ای گدای بک حس تواسطانی چند بنده مور خطت گشته سلیمانی چند
 یک گریبان ز غمت چاک نمود است رقیب دسترس بود مرا کاش گریبانی چند
 دل جمعیت اسیر خم زاف تو چرا غافلای این همه از حال پریشانی چند
 هیچکس ز آتش عشق تو چو تعظیم مسوحت ای ندای تو حو من بیسر و سامانی چند

وله

مرا سر گشته دارد تا یکی در حسرت کوئی
 الهی تش آهی بجان آسمان افتد

وله

عشق را در سینه اهل هوس نبود قرار کی گذارد شیر در هر بیشه بپلور زمین
 ۶۹ - ملا محمد امین واصل کیلانی

از دار السلطنه لاهیجان در جوانی باصفهان آمده به تحصیل و
 استكمال کوشیده در عام و معارف درجه باند و رتبه والا یافت . اکثر
 اوقات در صحبت والد علامه قدس الله روحه می بود و در شعر و اشنا
 از مشهوران و مسلمانان عهد بود پنجاه سال گذشته باشد که در اصفهان
 بر حمت حق متواصل گشت از اشعارش این در بیت که بیاد بود ثبت افتاد .

فرد

چون شمع سربس مژه اشکبار باش حیرت فزا چو دیده شب زنده دار باش
 بی رنگیت چو روی تماشا بخود نکرد چون کودکان مقید نقش و نگار باش
 ۷۰ - آقا رضا

خلف مجتهد الزمان مولانا محمد کیلانی مشهور سراب . چون
 والد مرحومش از تنکابن توابع لاهیجان اصفهان آمده متوطن گردید
 تولد ایشان در اصفهان شده در خدمت والد خود تحصیل علوم نمود
 رغبت تمام با شعر داشت و ابیات خوب از ایشان استماع شده
 بود سی سال گذشته باشد که رحلت نمود این چند بیت از ایشانست .

اشعار

هرگر طیب و کر من مبتلا نداشت گویا برای درد دل من دوا نداشت
 محکم نگشت با تو اساس محبتم از بسکه حرف سست تو هرگز نداشت
 هر بی وجود چهره بمن گشت همچو عکس بر روی من کرا که جفای تو و نداشت
 خاموشیم بود ر آسودگی رضا از بسکه تنگ بود دلم ناله جا نداشت

۷۱ - محمد محسن طالع گیلانی

در اصفهان مسکن گزیده بقدر تحصیلی کرده بود بموزونی طبع
 بشاعری علم شد آیات لطیفه دارد و بود از معاشران فقیر بود مدتی است
 که از این خاکدان گمراه گرفت از او است *

اشعار

قرین صافدلان شو که بی صفا شود هزار سال اگر آب در کهر ماند

وله

صاف از سینه خدنگت بگذشت سخت از پیکان دلگیرم بود

وله

دل افسرده را آسان بود آگاهی و غفلت

ندارد دیده تصویر بیداری و خواب از هم

۷۲ - محمد سعید ماهر گیلانی

فقیر او را در بلده رشت که وطنش بود دیده در حالتی که عمرش
 از هشتاد در گذشته بود * شوری در دماغ داشت و همچنان سرگرم
 شاعری و با آنکه عامی بود منظوماتش کتاب ضخیمی سطر در آمد * اشعار
 سنجیده روان هم بسیار داشت این بیت او فقیر را خوش آمد *

شب وصال نبود آنقدر که دامن یار بدست دل دهم و دامن سحر گیرم

وله

در بزم سخن خنجر مرگان ساقم خاموشم و خون هیچکند از تیغ زبانم

مشهور بمالم شده ام از سخن خویش انگشت نما چون قلم از دست زبانم

فواره آتش شوم آ * جگر سوز برداری اگر مهر خموشی ز دهانم

عمریست که در انجمن وصل تو چون شمع می سوزم و یک حرف بیاید زمانم

۷۳ - مولانا شمس الدین محمد جمیلانی

خائف از جمندهجتهد از زمان مولانا محمد سعید کیلانی علیه الرحمة بحدت شعور آبتی بود جامع فضائل نفسانی و مورد فیوضات ربانی مولدش اصفهان و با این قدر دان مستعدان الفتی خاص و صدافتی باخلاص داشت و الحق نادره زمان بود اگر روزگار امهال میکرد سر آمد ارباب فضائل و کمال میشد لیکن در عنقوان شباب بدار الوصال ارتحال نمود و این غزل فقیر که عطلعتش اینست مناسب مقال •

فرد

یكا يك از نظرم نور پیکران رفتند ستاره های شب افروزم از جهان رفتند
در شعر و انشا رتبه عالی یافته فصول نفسیه منشیانه و اشعار لطیفه عارفانه
دارد حالا این بیت از آن والا کبر در سلك سطور این دفتر در آمد •

فرد

امروز بخشش از پی فردا خزانه ایست
دست کرم براه عدم پیشخانه ایست

۷۴ - میر رضی فاتح جمیلانی

باصفهان آمده بعبادت و ریاضت خوی گرفته بعزلت و قناعت در
لباس فقر میزیست بعض یاران معاشر او حالات خوش از او حکایت
میکنند آخر بهند افتاده در راه کجرات تقریباً بیست سال قبل از هنگام
تحریر دزدان او را بطمع مالی که نداشت مقتول ساختند قدری از
اشعارش را کسی نزد خاکسار خواند خالی از حالتی و کیفیتی معنوی
بود پیروی سخنان مشایخ نموده بآن عالم و گفتگو آشنا است این
رباعی از او است •

رباعی

از روز ازل رضا بتقدیر شدیم صد جا سگ نفس را گلو گدشدم
 بر خوان کسی چشم طمع نگشودیم خوردیم ز س گرسنگی سیر شدیم
 ۷۵ - ملا مختار نهاوندی

ستوده اطوار آرمیده روزگار بود مدتی با این قاصر معاشر و در
 سفر خراسان همراه بود شعرش هموار و اکثر قلم خورده این خاکسار
 است این چند بیت در یاد بود *

اشعار

کی بکشتن آرزوی وصلش از دل می رود
 روح من چون سائل از دنبال قاتل می رود
 آنچه با گنج گهر توان برابر کردش
 قطره آبی بود کز روی سائل می رود
 منه

سور پر تو خورشید آشنا شوی فریب خورده این گرد آسیا نشوی
 مرا ز آتش و آب این صیحت است بیاد که با مصاحب ناجنس آشنا شوی
 ۷۶ - ملا مختار نهاوندی

جوان صالح پسندیده خصال بود با راقم حروف صدیق و در سفر
 خراسان رفیق و چندی در اردوی سلطانی بعضی خدمات دیوانی بوی
 مرجوع و در خط و سیاق قصب السبق از اقران ربوده و در شعر جودت
 بیان و طبع ریان داشت اشعارش چون اکثر یاران اصلاح یافته این
 قاصر است چند سال گذشته که این سرای بی ثبات گذاشت از او است *

اشعار

در قید زلف پر شکن ایته دکار من آشفته تر رموی تو شد روزگار من
 را افسردگی چو عنقه پیکان شد است دل زلفی تو و بهار به ده تکار من

۷۷ - میرزا باقر مرجع اصفهانی

نامش علام رضا و از کوه گیاهویه آمده در اصفهن ساکن شد تا
 رحلت نمود تا بود درد و هار بود یکی ششتری و دوه کیمه گیری خود
 در صرف فکر کوهی نکرد اما از ساسی فکر را چه علاج این چند است
 از او است *

اشعار

چرب و رومیهای مردم دردم در جور تر
 پنبه کاری می کنند دع هر با سود تر

وله

پیغام بوسه از تو تقاضا کرده ام مایه و بده تی را سارده *
 دازه همور دست بمرگن اشکار غشمه هراق تر شا سارده *

۷۸ - میرزا مهدی الهی تبریزی

در صفهای شهر و ما یانته فدیری از اوقات خود در صرف بخت
 کرده دکار شعوری قری داشت در هار و عجزه خاصا احلام هم راب
 پهر سنده مشهور شد و سر از خدمت اخلاقی و فاش سارده نامه هر
 رطب و رس که بخا اس در رسید آرا حه نق و معرفت پنهان
 در آپوسی و حرد رانی در هر فن دخل نمود مستقلا در ساحت انبی سر
 تر هم هیات را اسود چر سجت در سها اش پیدا بود هم در مدح
 هم و مذهب استه از داشت ناهی حدس را بجه سستی و کده

سوفیه تشبه جستی و گناه از متکلمان گفتی و در سلك هیچ فرقه در
شمار نیامدی آخر به تبعی عنائد شهرت یافت هوشمندان از حالش
نفرت کردند از دانشوران و اذکیا کناره گرفته با ساده دلان و بیخوردان
بیخبر الیف بود آنها را مذمت میکرد و این را سنایش مینمود مصداق
حال این قسم اشخاص است آنچه عارفی گفته جمعی افسار تقلید از سر
بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند بضواهر بیوت و توابع
آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیپوده تراشند نه طبعشان گذارد
که با هر تقلید روند و نه توفیق شن باشد که بوی تحقیق شنود
مذبدین بین ذلك لالی هولاء و لالی هولاء بالجمله الهی مذکور
بشعر مرابوط و ابیات شایسته بلند دارد تا چندی قبل از این در سن
کهولت رحلت نمود در اصفهان مدفون شد تجاوز از الله عنه این چند بیت
از او است *

اشعار

بخوان غمره خوبخوار دادند ما هم دیده خوبار دادند
می گردید از جنت تسلی عاشق و دیده دیدار دادند
همال آفرینش بی نمر بود محبت را بدلهای نار دادند *

وله

بمشکین طره پیوند کردم رشته جان را
ز تو شرازه ستم نسخه خوب سریش را
بیاد نوزس چون عنجه سر در جیب پشیدم
چو گل لریز کاهت سحتم چاک گریبان را

ایضا

سخت می ترسم به حیرت انتظارم بگذرد
 رفته باشم از خود آن ساعت که یادم بگذرد
 یدہ خاکم را بیاد از جلوہ خود دادہ
 آنقدر بنشین کہ از بیشت عبارم بگذرد

وله

بر سر راهم الهی کیست پرسیدی رعین کشته تیغ تامل زنده نظاره
 ۷۹ - ملك معين خرم آبادی

به شغل شای وائی آجا مامور و جوان آراسته بود هر بود
 مینوشت و قدری متمدنات عامیه را دیده بود در شعر سلیقه مستقیمه
 داشت ایات روان از او گوش زد این هنر سنج گردیده در آوان اقامت
 در آن شهر معاشر بود از او است *

اشعار

ای من هلاک بر کس بیرنگ ساز تو روی باز هر گل دانم بیار تو
 هر چند همچو نافه دلم پرده در شد نهان چو نوبی هشت نگردید راز او
 روید بترتیم گل با دام تا بحشر بر حاکم از قدم بگه دانشوار تو
 بر چید سرو دامن رعنائی از چمن تا چار و کرد سرو قدس فراز او
 روشن شد از عم نوح چراغ دل معین گل از گمش چو شمع سحر از گذار او

۸۰ - ملا علی اعلی اصفهانی

یگانه عهد و نادره روزگرد بود در خطاطی بعدی رسید که قامت
 دست خوشنویسان و استادان همه خطوط را بر خوب است و حسن
 صوت و مهارتش در موسیقی بمقامی کشید که نغمه سندان دور گدا و

برده سرایان هر گوشه و کنه را بلندی آوازه در گلو شکست الحق
 آن دست و نقش را ید بیض و دم مسحا بواسطی گفتن و در این دو شیوه
 شریک و شیبی نداشت بهر يك از فنون و علوم مداوله بی ربط بود
 قوت حافظه اش بدرجه کمال و در طرز صحبت بعبت شیرین مقال و در
 علم قرائت و حسن تلاوت آیتی و در عبادت و صفات ستوده صاحب
 سعادت بشهر آشنا و سخن می شناخت آن قدر اشهر را بقدر بخطر داشت
 که بی نیاز از سفاین میساخت از کودکی تا پایان عمر با این کهن مشق
 دبستان دانش معاش بود فرزند ارجمند حاجی زین العابدین بنا است
 روستا زاده کوسار که قریه ایست بیک فرسنگ از اصفهان استعداد
 ذاتی و فیض آلهی در های شهرستان هنر بر رخس گشوده یوماً فوماً
 بر عزت و منزلت افزود تما درسته ست و ثلثین و هاتنه و الف
 هنگام استیلاى روحیه همدان آن نادره زمان در آن شهر غریب بشهادت
 فاتر گردید حشره الله مع الشهداء در انسا و حسن سیافت تحریر هاهر و
 باشاء و شعر قادر بود این چند بیت از مآثر آن مشکین رقم است *

اشعار

ضمیقانرا دم مردن ز آوت پاسبان باشد

شکوه هره شیران حیدر حسن بشد

وله

شمع با پروانه یا رو گل نه ایمن آشناست

آن گیل آتش صحره در نعل آشناست

وله

باغبان اشك من از چشم بر آب آید برون

سیل گود آلود دائم از خرابه آید برون

وله

خار هر گن که درین دامن صحرا مانده است
 رگ ابروست که از قطره ردن و مانده است
 لاله خاک شهیدان گیل داغ غم تست
 یا سیه خاک نلی است صحرا مانده است
 کی ز می سینه و فدلان گیرد زنگ
 خون تقوی است که در گردن مانده است
 خار خار گیل و خسار تو از دل نرود
 از گام گل کند آن خار که در پا مانده است
 گل شکفته است که خود را بگریبان نورینخت
 لاله داغیست که در سینه صحرا مانده است
 میگردد همه کس با سرش خون پرگار
 هر که چون قطره درین دایره تقوی مانده است
 خاک شد (عالی) و آمد ز گلش بوی تو بار
 خورد شد شیشه وای شد صفا مانده است

۸۱ - محمد علی بیگ دیهیم

ز غلام زادگان سلاطین صفویه در مولدش اصفون حبیب هورون و
 شعر بیان داشت در مجموعه چند صیغه شعر خورد، شب دوده و در
 نظر رسید و از یکی خویشاوند او مسموع شد که در سینه حوس و
 هته و الف رحلت بود یک بیت از او بود است *

فرد

ای تر از تراوشهای داعی می توان کردن
 ازین تدبیرته تر طیب دهسی دهن ن نارش

۸۲ - محمد علی بیگ افسر

و نیز از غلام زادگان آن آسندن و هوالدش سمهان و در سلاک
موزونان بود شنیده شد که در شب عازم هند گشته دیگر خسرش
معلوم نشد کسی از او این بیت خواند *

فرد

چنان دل سرد از اهل جهانم که چشم گرمی از آتش ندارم

۸۳ - ابراهیم ضابط اصفهانی

موزوی طبیعت و کثرت صحبت مربوط بسخن شد بعضی ابیانش
سلاست و لطافت بود از او است *

اشعار

مطلع خورشید رخسار ترا ای مه سرشت

بر بیاض دیده می باید بخون دل نوشت

وله

صلای عشق در سوای دهم چون شمع نه هستم

گریبان تا بدامن می کند فریاد از دستم

وله

حیرتی دارم که بین بانوایها چرا

آنچه بر صبح تو می آید گران یاد من است

۸۴ - میرزا محمد جعفر راهب

از سادات طباطبای و نواده فاضل مشهور مبررا رفیعای نائینی است

مولد و هوشش اصفهان و سید حمیده عالیشان است از بدایت جوانی «

راقم آشنا و طبعش لطیف و سلیقه اش در شعر درست است در این اوان

گویند در همان شهر میباشد اشعار خوب دارد لیکن غیر از این رباعی که در خاطر فاطر بود می گردد .

رباعی

راهب خم باده پیر دیری بوده است پیمانہ حریف گرم سیری بوده است
این مشت گلی که هست خشت سرخم میخواره عفت بخیری بوده است

۸۵ - میرزا فتح الله خوزانی

که قریه ایست در دو فرسنگی اصفهان بطن سیق آشنا شده خالی
از شعور و ادراکی نبود بهند افتاده در مهجرات بعض بنادران در آمد و
اکتساب مالی فراوان نموده بوطن خود باز گشت و مساکن شایسته در
آن قریه ترتیب داده روزگاری بسامان گذرایدت در ایام اغلاب و فتی
مضرورت باسران روسای هر قوم از دوست و دشمن اتصال جست و آخر
بسیاست یکی از ناکسان در گذشت بصناعت شعر متتبع و شائق بود از
هر نوع اشعار دارد پاره از آن خالی از استواری نیست چیزی از او
بخاطر بود که اثبات یابد .

۸۶ - (امینای) زعفرانی اصفهانی

زعفران فروختی آزادگی فطری و بنایت شکفته رو و بدیهه گوید
در شعر ماهر و صحبتش کیفیت خوشی داشت این چند بیت از او است .

اشعار

ز چندتای ز منت امیران من حرفی شنیده تو مگر از دین من
حرم حلال باد دشمن اگر کند باحرف در حضور تو خطر شن من

وله

چون سیاهی مرا ز داغ افتد چشم پروا - هر چراغ افتد

مگر نگاشتن گداز کنه بر یزد
آفتابی کشد پناوع از ماه
گل و بلبل ز چشم باغ افتد
عکس رویش خو در ایام افتد

۸۷ - سعید قصاب

شعر بسیاری مردم محیط داشت و مجلس شعرا رفته در گفتن
غزلها با ایشان موافقت کردی مگر شعر خود را در خدمت مرحوم میرزا
صابا خوانده و با آنکه خط و سواد نداشت دیوان شعاری بیست هزار
بیت باشد هرگز در قوافی و استعمال لفظ بموقع خود عاجز نگردی و
سابقه اش با عدم بضاعت از عهده ربط کلام و روانی سخن بر آمدی در
مراتب دیگر خود فوق طاقت موزونان صاحب سواد است ابیات خوب
که آرا با کلام شاعر چندان فرقی نباشد دارد آخر ترک پیشه خود
کرده ساکن مشهد مقدس شده در کهن سالی در آن مشهد مقدس مدفون
شد اشعارش بر السنه دایر و در این مقام حفظا قاصر بود .

۸۸ - میرزا صابا

از بلدة کشان و در اصفهان متولد و ما رفته در سلطنت شعرا معدود
و معروف بود طبعش استقامتی و بکوش خودتی داشت است سگ دارد
صحه پیش خای ارحم انی بود مدتی شد که در اصفهان رحلت کرد اواسط
اشعار

ر سنه و دل ما شنید کس صدائی
مردیم از جدائی ای سنگدل کج نمئی
محمل گذشت و لیلی شنید رازی
تو گرد کاروان است ای اله دست و نائی
در مذهب نگوین کفر است چنین آبرو
خون گل شکفته رویش گر همدم سبائی

۸۹ - ملا رضا اصفهانی

پدر و خود هر دو از اول پسته حواله ای داشت آخر در کهنه
از آن شغل کشیده بجولاه اشتغال داشت ابیات ظریف و لطیف الطبع

و نکته سنج و شعرش در کمال ملاحظت و استواری و دهنش در نهایت
 رسائی و در معاشرت و آئین صحبت بی بدل نغزها دارد در آن ابیات
 بلند واقع شده این مطلع از او است *

فرد

فاله پنداشت که در سینه ما جانگ است زوت و بر گشت سر اسیمه که دیوانگ است

۹۰ - شریف شیرازی اصفهانی

حداد بود و از عباد پارسین روز گزاره فاضل معال سابقه در شعر
 و در کرامت موده بود که اگر همت بر آن میگماشت یکی از مشهور
 شعرا میشد لیکن بقدر ضرورت اوقات صرف کسب خود موده باقی در
 طاعت و عبادت سر می برد و اصلا در آن فتور و قصور روا میداشت
 و در خلال اوقات شریفه خود محکم طبیعت چند دینی هنگام عصر
 مجالس اطلاع یافته او را طلب کرده از نزار و نوادر دور کار بهمت و رب
 بیچهل سال گذشته که بعالم تقا ارتحال موده از او است *

اشعار

رهی دیر و حرم آئینه دار شمع رخسارت

جهان یات چشم حیران در مشنگاه تدرب

تا شیخ حرم روشن سواد از مصحف روز

برهمی را زکجا جان در شایع زلف رس

ز نس گنجن خلیل آدر عروز شعاعه شوق

در این کلمش مسیحای صبح صبح ماه ن

۹۱ - عبدالله شفیق قمی

در ادب و شعر و صفای آن آمده چون شمع کرده در همه جا

شاگردی میکرد و پاره از روز را بمکتب رفته تعلم مییافت تا اندک سوادى روش نمود چون طبع موزون داشت بگفتن شعر و صحبت شعرا مشغول شد یاران چون لطف طبعش یافتند او را از حرکه کفشگران بر آورده بلباس دیگر آراستند آخر بکثرت صحبت درین شهر روح پرور بسخن آشنا و بشیوه مردمی و آرمیدگی موصوف شده بشاعری معروف گشته مکرر خیالات خود را گوش زد راقم این سواد نموده خالی از اسلوبی و لطافتی نبود عارم زیارت مشاهده متورده عراق شده در (ارتیهان) که منزل مرحوم میرزا هاشم بود رحلت نمود از او است *

بیت

بر آمد از چمن دل هزار نخل امیدم بیاد قد تو از بس الف بسینه کشیدم
وله

گرم است ز سکه الفت تو در آتشم از مرجهت تو
کردی تمهید با رقیبان گفتند مرا ز رخصت تو

۹۴ - سید محمد حسرت

از خدمه روضه رضویه علی ساکنها التبعیته و بشهر معروف بود عادت بکثرت صرف افیون نموده نصف اوقانش در نعام و بیعی درد کرد مدح و ذم اناس مصروف بود ولادتش در هند اتفاق افتاده خالی از ملاحظتی نبود در کهن سالی رحلت نمود از او است *

فرد

بگر دولت نیست در عهد کسی بیش از دو روز
اینقدر خوشحال از آن ایام دآمدی مناس

۹۳- نور الدین محمد کرمانی

ناصرهان آمده با فقیر آشنا شد بسخن مانوس و ایات شایسته از
طبعش سر میزد در خواست تخلص داشت فقیر او را منیر خطاب نمود
باز بوطن خود رفته سفر آخرت اختیار نمود از او است *

اشعار

پیش ازین بود شام را سحری بهتر از این داشت همه بدل او اثری بهتر از این
غم آزادی و محرومی صیادم سوخت کاش میداشتمی بال و پیری بهتر از این
باز هیآید و من میروم از خویش منیر هیچکس یاد ندارد سفری بهتر از این

۹۴- محمد هومن صاحب مشهدی

در بازار بفروختن کرباس نشستی متقی و متعبد بود بقدر تحصیل
نموده شعور قوی و استعداد تمام داشت خط نسخ و شکسته را بغایت
خوب می نوشت و در حسن معاش دستور العمل دیگران توأستی بود
طبعش موزون و دریافت دقائق افعالی و معنوی نمودی در انقلاب روزگار
بنیجف اشرف رفته به صفای وقت ساکن شد به استکمال علوم دینیه و
عمادت مشغول شد چون فقیر بمجاورت آن روضه و عمر گشت هر روز
حاضر شده قرائت حدیث و استکشاف حقائق آن نمودی شنیده شد که
سعادت رحمت در همان مکان اقدس یافت از او است *

بیت

دلیل و سنگ نشان جذبۀ رسا چکند عنان گسستگی سبیل رهنما چاند
به بوالهوس همه مهر و بغاشقان همه کین کسی بآن دل یگانه آشد چاند

۹۵- سراجا محمد قاسم نصاص اروسانی

طبعش بیشتر از یازان نصاص منسپهر خود به سخن آشد بهر و

کلامش بخته تر از آنکه چه کم گفتمی لیکن شایسته گفتمی کهن سال بود که
در مشهد با فقیر ملاقات نمود بغایت گذار دیده و قانع و بیساخته در آن
ارض اقدس مدفون شد از او است .
فرد

صرف گداز کردم عهد جوانی خویش چون شمع در عذابم را آتش زبانی خویش
۹۶ - میرزا عبد الرزاق نساء تبریزی

سخن شناس بود و عمر در صحبت شعر با شعرا صرف نموده آنچه
گفتمی درست و سنجیده گفتمی فقیر او را در سن صبا دیده ام مدتهاست
که در اصفهان رحلت نمود از او است .
فرد

در پای خمی دیده بیمانه ضیا یافت کوری قدم گاه می تاب شفا یافت
۹۷ - میرزا محمد رضا بروجرودی

از اولاد جهان شاه ترکمان و جوان مستعدی بود در اصفهان
ملاقات نموده اکثر در خدمت حکام آذربایجان بسر میبرد طبعش خالی
از طراوتی نبود از او است .

فرد

د سونختن نست علاج طمع تو داغ است همان چاره دردی که کهن شد
۹۸ - میرزا حسین خااص

بوزارت لرستان قلمی رسیده باحترام و احتشام زیست کریم النفس
شکفته طبع و در شعر ماهر بود و در خرم آباد رحلت کرد از او است .
فرد

شاع دشته پیری شود طول امل این تب لریزه باین دشته بگردد سه

۹۹ - میرزا محمود شیرازی

کهن برادر میرزا محمد باقر وزیر قورچی در جوانی بعد از وفات برادر که شاعر لطیف الطبع بود بهند افتاده منصب و خدشات یافت در آخر عمر عزیمت عود باصفهان نموده در بلاد سند مقتول شد خالی از استعدادی نبود اشعار زیان دارد به ملاقات فقیر نرسده و در وقت اهلا چیزی از او بیاد نبود که ثبت شود مگر این مطلع از غزل مشهور او است.

فرد

باده نوش جان کن شد خون عاشقان نوشی

بعد ازین چو می با او می توان زدن جوشی

۱۰۰ - میرزا محمد شیرازی

ارسادات رفیع القدر بنی مختار بود مدتها در اصفهان صدیق معاشر و خطوط را خوش می نوشت و در ساق ماهر و مراتب علمی را دیده طبع موزون روان داشت بغایت حمدده خصال و شیرین مقال تخمیناً سی سال گذشته که در مشهد رضویه علی مشرفها التحیه سعادت رحلت نمود از او است •

اشعار

من افتاده را صدائی هست	در نمی نوزیدما توامی نیست
جلوه ای بوالهوس بما مفروش	گل باغ ترا وفائی نیست
چه گشاید ز مسجد و محراب	طاق ابروی داگشائی نیست
دل رنجور من شفا چه کند	چشم بیمبار را شفائی نیست
چه ربه دست و نا که در کف من	چون قلم هم شکسته پائی نیست

رزق پیواہ سر گلو گیر است
 کوه و صحرا گرفت جلوہ یار
 سختم گوش می توان کردن
 چکنم بان کہ اشتہائی نیست
 شہر عشق است و روستائی نیست
 جز دعای تو مدعائی نیست

رب العزت تعالیٰ مجتہد و الہمنا شکرہ و حمدہ فرصت بخشید کہ
 در مدت نہ روز بعض ساعات ایل بہار را یا افسردگی کمال و تفرقہ
 حال کہ ہوشی باسر نیست مصروف و خویش را مشغول تسوید این اوراق
 داشتہ یکصد کس از دوستان ہمنفس و یاران سختم رس را در این محفل
 گرامی و انجمن ساهی فراہم آورد و از سخن شان آنچه خاطر آشفته
 مسامحت نمود بزبان قلم آورد •

آلہی عاقبت محمود گردان نعتہ الوائق بعروہ اللہ الوثقی ابوالمعالی
 محمد المشتہر بعلی بن ابی طالب بن عبد اللہ بن عبد الزاہدی عاملہ اللہ فی اسابہ
 بالحسنی از دوستان معنوی چشم آن دارد کہ بدعای ہودت یاد آرد فقط

پایان

این خانم که بدست خورد مصنف دو آخر دیران نوشته بود

دو بجا از قتل خط ایشان قتل شده

هو حمبی و الیه موئلی

هان ای دانش شگرفان دیده در، و ژرف نگاهان معنی پرور، کهن
دفتر احوال این دل پزمان خاطر دژم، که دست فرسود غم و پایمال اندوه
است، نگرستی سزای خواهد چه مدارج عطفوت را پایه بلند است و پهن
فراخ و از شیب گاه امید تا فراز جای گرم به بس رهی دور و دراز
است، اندیشه نسجد که تکی دل کم حوصله میدان داوری می آراید و
گفت شوریده داستان دستان طرازی و شکوه پردازی میسراید. هیات
بوقامونی احوال پیرو بن و سرا سیمگی جنون و شوریدگی خاطر
و رهیدگی پیدا و کشاکش نهان، در کیل تناهی بکنجد و در کالبد گفتار
در نیاید. درین وادی خورد آبله پاست ارقام چه خیزد، چنون سلسله خاست
از زبان چه کشاید، نه چاره سگالم و نه باوه در، نه تهمت نه طالم
و نه بداندیش زمانه، دل داور پرست یزدان شناس معارض باقضا و متهرض
بر تقدیر نیست، رهوز دانی نشاء صورت را مؤید است و خفایا شناسی
عالم معنی را راصد، مهین مقصود اقبال خاطر بخت بلند است و پر تو همت
آناه دلان بچکنم که حوصله از را سر نتوان کردی •

می طرازد همه لعبت قلم نادره سنج با میدی که فتدیك نظر از بیثانی
یر اندیشه بصد تیشه جگر میکارد بو که روزی تکف آرد گهر یکتائی
از گوناگون طرفه گیهای بوالعجب مرا درین شکفت زار قافیه سنجی
خویشست، شگرف حیرت است که تا در انجمن تعلق آورده اند شور شگام
دل آرام ندارد و زبان لا ابالیانه از طی شیب و فراز نادره گوتی لختی
در کام نمیخورد، گذارنده سخن را از خود خیر نیست و سخن خود داری

نیارد؛ شماره‌بده گهر فرسوده کفست و رایگان بخشی دریغ ندارد. نگارنده کلام بی‌ش است و صفحه نگارین دیده غبار آلود کلفت است و خامه نور آکین سراینده شبستانی حیرت است و نای قام در روشن بیای گوینده افسرده دعوت و شمع زبان در آذرا فشانی رنگ آمیزی روشنان ابداع است که چهره گشاست، نیرنگ سازی پردگی معنی است که عشوہ نما است، خاطر بوالهوسم از نخستین گاه فطرت پیک اندیشه نساختی و نرد شفگی بایک شیوه نباختی. فروغ خرد و قوت سامعه در شورشگاه لفظ و نزهت آباد معنی چون با همه یکسان نسبتی داشت در هر عالم گزین روشی پدید آورد و در هر وادی لختی ره سیری کرد بالفقی استوار که هم آغوشی هیچیک از آن شاهدان غیبی گره فتوری از رهگذر وصل دیگری بیارست انگیخت. هنگامه آرائی طبیعت را اگر چه معرکه شکستم و لیک چندانکه تن زدم که داستان محبت سیری گردد؛ دستان نیرو پذیرفت و پرده فزون تر بلندی گرفت و آوازه رساتر افتاد. هنگامیکه خارستان فسردهگی در پای اندیشه ره گرای خلیدی، از گلزار همیشه بهار حقیقت فردوس سیمی وزیدی و اگر خاطر متوزع از بوارق جلال سر در گریبان تفرقه کشیدی دل افروز نور اسپهبدی از طوابع جمال بردهیدی، این چه همین بخشش است که خردسیاس گر را کالیوه ساخته و ناطقه چالش سگال را حیرت آموخت تا آنکه از سخنهای فرهنگ افراد معطهای دانش بخش کاخی فلک ارکان برافراخته شد و محیطی بیکران شورش گرفت و چون در عبرت کده روزگار نگریست و از ایشای نوع دید که بسا فراخته کاخهای عنعری فرو نشسته و سررشته های انساب اسلاف و اخلاف فرو گسسته، کار آگمان را جز گوهرین نامها یادکاری نیست، همواره از رشته حیات چون عقدهی چند سپری گشتی، سفته گهر های خامه را برشته کشیدی، هم در این سال پنجاه و پنجم از هاتنه دوازدهم هجری که گام آوارگی بی سر وادی بی

آرامشی است و بخت غنوده در شهرستان هند تیره روزی حاصل تکاپوی
 خواهه یکجا کرد و چهارمین دیوان از چهره فرو هشته تناب بر گرفت امید
 که فرو هیده فرهنگان پدیدة اساطیر پاستانیاش نه بینند و بچشم حقارت
 ژاژ خانی و باد پیمائی پسینیاش ننگرند که پس از ژرف نگاهی آنرا که
 آهنگ اصاف طرازی در سراسر روشن شود، که این روان پرور نرانه
 را با آن افسانهها ربطی و این دلکش پرده را بانغمها پیوندی نیست . کاسه در
 یوزه پیش کسی نداشته ام و کالای دست فرسوده بیازار نیآورده ام . یکسر
 موجة دل شورش خیز است و یکاست دردانه طبع گوهر ریز ، سبحان الله
 همت گران سنگست و عبرت سبکدوش ، بازار معامله گرم ندارم و خزاین
 خرد را دست مایه سازم و از آن باز که با معنی بیگانه و طرز آشت
 یگانگی در گرفت ، خام طبیعتان را تهی مغزی بجوش آورد و دل از رشك
 خارستان گشت . سودای خام یختن در مرافقاد ، کارنامههای من پیش گرفتند
 بوکه بر آن متوال بسج سیجی در هم آید و کار گاه لاف به حرف رونق
 دهند ، بر فرومایگی و کثر اندیشی و بیهوده کوشی اینان مرا دل نفسی غمزده
 گشت چه در یکتن این گروه آتمایه استعداد ندید که پس از پرورش در
 و کوشش نفس تواند آهاده این معامله شد . نیروی معنوی و فهم درست
 و پاکی اندیشه و گداز فکر و پرواز نفس و شور سرش و نمك تقریر
 و گرمی آهنگ و دلاویزی روش و سهولت ادا و استواری پند و بیساختگی
 کلام و آراستگی هنگامه و نشست نکته و کرشمه لطف و نجات معنی
 و تنومندی لفظ و برشتگی حسن و بسی دقائق و شرائط در کار است که
 هر يك نادره است . حالیا بدان سرم که غنودگی بخت را اگر نامندان
 رسد و بر حقیقت پژوهی برده داز شورشکده گفت رهیده در آرا مگه
 خموشی نفسی کشم . رب اجملنی من الامتین نمقد الوائق بحبل الله الممتن
 محمد المشتهر بعلی الاهی عنی عنه فقط .

فهرس اسامی و اعلام

۱۴۰

		ص	
	حرف الف		
	(شیخ) ابراهیم زاهدی	۴۱	
	(میرزا) ابراهیم هندای	۵۵	
	ابوالسعادی مشهدی	۹۰	
	انر شیرازی	۷۴	
	ازل	۵۴	
	اشرف مازندرانى	۶۹	
	اشرف میردامادی	۵۶	
	اصیل حایری	۹۴	
	اعلیٰ اصفهانی	۱۱۵	
	افراسیاب خان	۸۵	
	اقسر اصفهانی	۱۱۸	
	اکسیر قمی	۱۰۴	
	الهی تبریزی	۱۱۴	
	امینا زعفرانی	۱۱۹	
	ایمان - اصفهانی	۱۰۰	
	حرف باء		
	بدیع اصفهانی	۸۴	
	بجشا کاشانی	۷۹	
	بیاگیلانی	۴۵	
	حرف تاء		
	مائیر اصفهانی	۷۴	
	تعظیم مازندرانی	۱۰۷	
	« «	۱۰۸	
	تسا شیرازی	۵۸	
	حرف جیم		
	(شیخ) جلیل الله طالقانی	۴۴	
	حرف حاء		
۴۰	(ملا) حبیب الله اصفهانی		
۹۱	حسای حایری		
۱۳۳	حسوت مشهدی		
۱۰۱	حضورى قمی		
۹۴	حیات اصفهانی		
	حرف خاء		
۱۳۴	خالص		
۵۷	خیال میر دامادی		
	حرف دال		
۵۱	(میرزا) داود متوای		
۹۹	دن اوتیسانی		
۱۱۷	دبیم اصفهانی		
	حرف راء		
۱۱۸	راهب اصفهانی		
۱۰۹	(آقا) رضا گیلانی		
۱۴۰	(ملا) رضا اصفهانی		
۹۴	(میرزا) رضا اصفهانی		
	حرف زاء		
۹۹	زایر شوشتری		
	حرف سین		
۹۵	سعا لاری		
۱۳۳	سراحا اروسانی		
۱۴۰	سعید قصاب		
	حرف شین		
۹۶	شاکر طهرانی		

فهرس اسامی و اعلام

۱۳۱

ص	ص	ص
	۱۳۱	شریف شیرازی
۸۲	غیور کرمانی	شلق قمی
	۳۴	شکیب شیرازی
۱۱۱	فاتح گیلانی	شمس الدین گیلانی
۱۰۴	فایس ابهری	شوکت ساداتی
۱۱۹	فتح الله خردا بی	حرف صمان
۵۹	مضرت مشهدی	صاحب کاشانی
	۱۳۲	صاحب مشهدی
۴۳	(سید) قاسم بروجردی	صامت اصفهانی
۳۸	قاسمی زاده اصفهانی	صدرایین گیلانی
۲۷	قوام الدین قزوینی	صائبیا کاشانی
	حرف کاف	حرف ضاد
۳۰	کمال الدین فسانی	صابط اصفهانی
۱۰۲	کهریز قمی	حرف طاء
	حرف لام	(میرزا) طاهر قزوینی
۸۳	لصغلی بیک شامی	طالع گیلانی
	حرف میم	حرف عین
۱۱۰	امیر گیلانی	عارف شیرازی
۴۳	(قاضی) محمدالدین درفولی	عالی مشهدی
۸۶	محمد تقی شیرازی	عبدالمسی تهریشی
۹۹	محمد تقی قهرمانی	عبدالموای اصفهانی
۱۳۴	محمد رضا بروجردی	صنکری قمی
۸۷	محمد رضا عرب	علم عاملی
۱۳۵	(میرزا) محمد شیرازی	(میرزا) علیچان گلپایگانی
۶۰	(صاحب) محمد گیلانی	(سید) علیچان مدنی شیرازی
۴۱	محمد هادی مشهدی	حوص جان لاری
۱۳۵	(میرزا) محمود شیرازی	

فهرس اسامی و اعلام

۱۲۲

ص		ص	
	حرف نون	۱۱۲	مختار نهاوندی
۶۳	(میر) بیات	۱۱۴	« (مکر راست)
۱۴۳	شاه ... ی	۷۷	(میرزا) مغلما کاشانی
۹۶	صفت خراسانی	۱۱۴	مرجع اصفهانی
۶۴	(قاصی) مقام الیدر - خراسانی	۱۴	مولانا (مسیحا فسانی
۹۷	بورس دماوندی	۸۸	(شاه) معصوم لاری
	حرف واو	۱۴	معنی فسانی
۱۰۹	واصل گیلانی	۱۱۵	ملك معین خرم آبادی
	حرف هاء	۱۲۴	منیر کرمانی
۳۶	(میرزا) هاشمی همدانی	۵۴	(میرزا) مهدی مستوفی

راحة الصدر راوندی

در تاریخ آل سلجوقی

با حواشی و فهرس آقای محمد اقبال

و تصحیحات لارم بوسیه آقای محشی میسوی

چاپ افست از روی نسخه لیکن

بها : ۴۵۰ ریال



کاملترین نسخه کتاب نفیس تاریخ حزین

شامل :

اواخر صفویه - فتنه افغان - سلطنت درشاه

اد استواران کتابخونه ناسد اسمهان

بها : ۴۵ ریال